

لال السلطان بیرون آمده است، تقی زاده گفته بوده است این اکثریت نسبی است
قبول کرد. سایر وکلا قبول نکرده، گفته بودند اکثریت نام لازم است.

عقیده نصرت الدوله و مؤید السلطنه این بود که تقی زاده و مستشار الدوله و
المتکلمین و سید جمال و صوراسرافیل و بحر العلوم کرمانی و یک دسته با
السلطان همراهی و در این خیال هستند که مملکت جمهوری شده و ظل السلطان
پس جمهوری قرار بدهند و در این خط کار می کنند. گفتند سالار الدوله هم به
این آند با بیجان و انجمن شاه آباد به روضه رفته است...^۱

با اینکه فراماسونهای ایران، نتوانستند ظل السلطان را به مقام شاهی
بیاورند و بطوریکه گتسیم مشیر الدوله فراماسون هم دشمن بزرگ او بود، با این
روی در وصیت نامه اش مطالب جالبی می نویسد. او پسرانش را به محسنات و
نی از آئین و افعال ماسونی امیدوار ساخته و به آنها توصیه می کند که پس از
پیرستی و قبول ذات حق، این آئین را بپذیرند و در این باره می گوید:

«... نصیحت می کنم فرزندان خودم را بخصوص جلال الدوله این رفتار پسندیده
اسباب برکت عالم و طول عمر است، هیچوقت از دست ندهند. ظلم و بی عدالتی
و غیره که حرکات وحشیانه است نکنند. و از خدا بترسند که پنجه قدرت
تایید کار خود کرده می کند. و پروردگار بهمان ترتیبی که آورد بمرور اگر
باید می برد.»

در نیمه شبی ناله مظلوم کند به خدا گریه اثر خنجر مسموم کند
چشم و گوشه را باز کرده این صابح مرا که بهترین ارث هاست برای شماها
بگذارم بشرط قبول این همه چیزها برای شما می ماند. اگر غفلت کنید هیچ
ماند که سهل است، جانتان هم روی اینکار می رود...»

ظل السلطان سپس شرح حادثه ای که در شکارگاه مازندران برای او روی

داده پرداخته و چنین ابر از عقیده می‌کند که فقط خداوند او را نجات داده است. ظل‌السلطان پس از آنکه نجات خود را از این حادثه در اثر حمایت خداوندگار می‌داند، چنین نتیجه می‌گیرد که فراماسونها نیز در اثر پیروی از مذهب همیشه موفق هستند و به فرزندانش توصیه می‌کند که مسلک فراماسونی را که ملک‌خدا پرستی است قبول کنند و این آخرین کلمات سفارش اوست بفرزندانش:

«...چنانچه اهالی فراموشخانه اشخاص بی‌دین را بفراموشخانه قبول نمی‌کند، اول شخص فراموشخانه بادین و متدین است.

فرزندان عزیز من تدین داشته باشید و خدا را بشناسید. مرا همان توسل از این خطور خلاص کرد...!»

در حالی که ظل‌السلطان و شعاع‌السلطنه از طریق درود

به لژهای فراماسنی برای رسیدن به تخت سلطنت تلاش

می‌کردند، سالارالدوله پسر سوم مظفرالدینشاه نیز بدون

اینکه به لژهای ماسونی ایران پیوسته باشد بوسیله فراماسنها

حمایت می‌شد و ماسونها او را برای رسیدن به سلطنت آماده

می‌کردند. اگر عملیات فراماسونها را از نخستین روزهایی

که نغمه آزادی خواهی بر ایران طنین افکند، زیر ذره بین دقت و موشکافی قرار

دهیم، شاید با جسارت بتوان گفت که فراماسونهای ایرانی در نظر داشتند تمام

پسران مظفرالدینشاه را وارد لژهای ماسونی ایران کنند تا هر يك از آنها که به

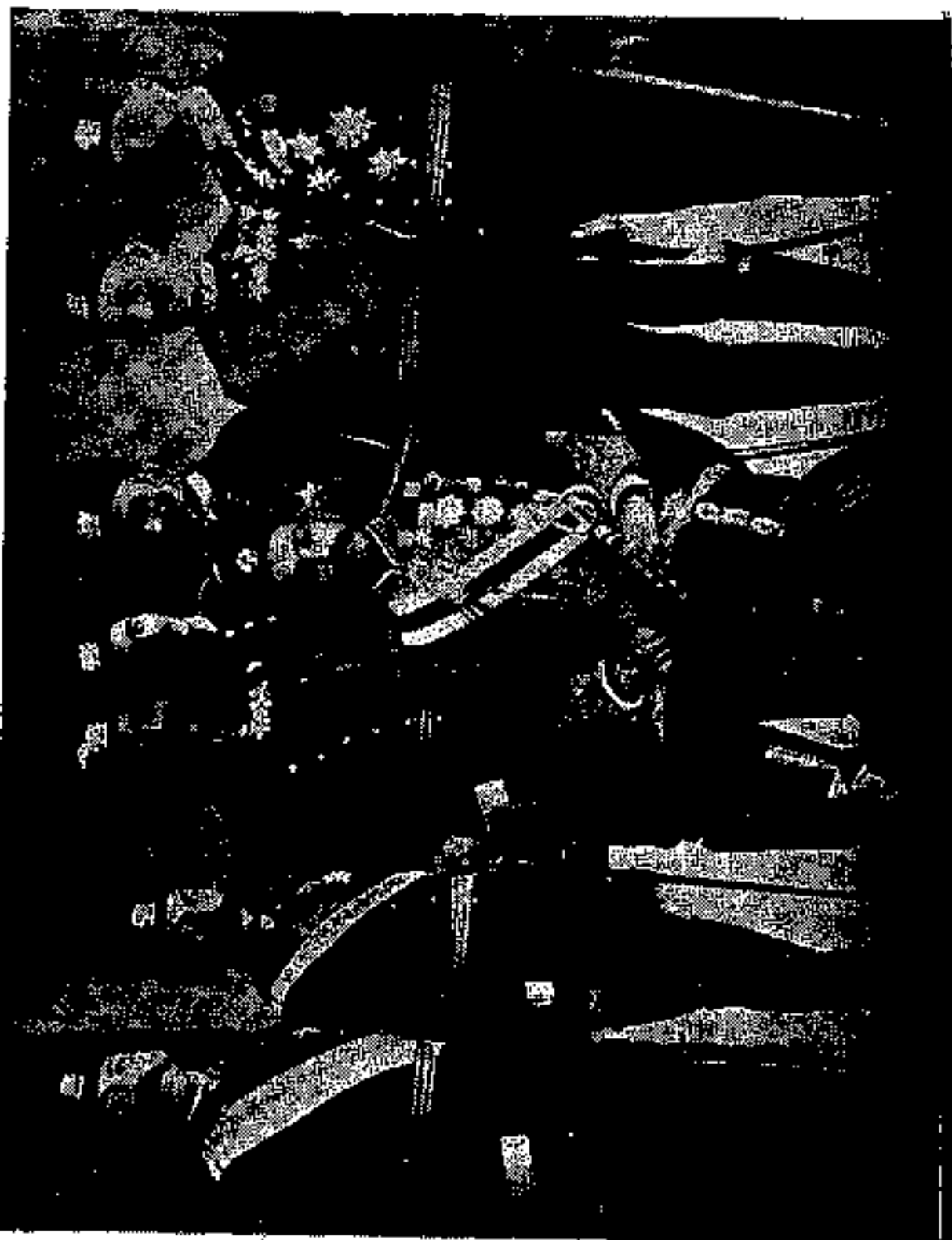
مقام سلطنت رسیدند در عین حال فراماسون هم باشند.

چنانکه گذشت محمد علی شاه و سالارالدوله بوسیله (جامع آدمیت) و

شاهزاده جلال‌الدوله و ظل‌السلطان ابتدا بوسیله فراموشخانه ملک‌پوسپس ظل‌السلطان

و شعاع‌السلطنه با کمک جمعی از مشروطه خواهان در لژ بیداری ایران فراماسون

شدند.



سالارالدوله^۱ در ستیزه و نبرد با آزادبخواهان معروف است، تا زمانی که در ایران بود، هیچگاه عضو لژهای رسمی فراماسونی جهان نشد. و چون سودای ختم حکومت استبدادی را در سر داشت، فراماسونها از آن نظر که خود را آزادبخواه می‌دانستند، از وی دوری می‌کردند، ولی همانطور که گذشت او را کاملاً نیزرها ساخته و از طریق نزدیکی با «ملك المتكلمين» سعی داشتند افکار وی را دگرگون سازند. و یا لاقلاً اعمال او را مورد کنترل قرار دهند.

سالارالدوله از آغاز جوانی به جاه‌طلبی و غرور شهرت داشت و از همان زمان سودای سلطنت را در سر می‌پروراند و مدعی بود که وی از برادرش برای تصدی مقام فرمانروایی ایران شایسته‌تر و برازنده‌تر است. و اولین باری که توانست این فکر را علناً ابراز کند کمی پیش از انقلاب مشروطیت ایران یعنی در اواخر دوران سلطنت پدرش مظفرالدینشاه بود.

در آن ایام مظفرالدینشاه، پسرش را با عنوان «والی» بقرب فرستاده بود و چون سالارالدوله در آن زمان خردسال بود، مظفرالدینشاه نصیرالملک شیرازی را به پیشکاری وی گماشت.

نصیرالملک که از جمله فراماسونهای ایران بود که با ملك المتكلمين دریک لژ فعالیت می‌کرد و در نتیجه با وی روابط دوستانه نیز داشت. او با استفاده از این روابط، واسطه‌آشنائی ملك المتكلمين با سالارالدوله شد و پس از عزیمت سالارالدوله به کردستان ملك را نیز به این سامان دعوت کرد. ملك المتكلمين ظاهراً برای ارشاد کردهای آزادبخواه به کردستان عزیمت کرد و در آنجا با سالارالدوله قول و قرارهایی گذاشت و قرار شد که او با آزادی‌خواهان همراه شود و آنها هم مجاهدت کنند که

۱ - شاهزاده ابوالفتح میرزا ملقب به سالارالدوله پسر سوم مظفرالدینشاه بود. و مادرش نورالدوله لقب داشت. محمد علی میرزا پسر ارشد مظفرالدین شاه در سال ۱۲۸۹ - ه (۱۸۷۲ - م) به دیبا آمد و ملك منصور میرزا ملقب به شجاع السلطنه سال بعد و سالارالدوله در ۱۲۹۱ - ه (۱۸۷۴ - م) متولد شد.

الارالدوله رابجای محمد علی میرزا با ولیعهدی یکمارند^۱.

دبیر اکرم منشی سالارالدوله می گوید: «پس از این جریانات [و وعده های بعضی که بنا بنوشته ادیب الممالک ماسونها از تهران بوسیله پیک برای او فرستادند]^۲ سالارالدوله بقدری زمینه را برای سلطنت خود مساعد می دید که لباس پادشاهیش را نیز تهیه کرده بود و شبها در مجالس خصوصی آن لباس را بپوشید و جقه بسر می گذاشت و خود را شاهنشاه می خواند. در همین موقع برادرش او شجاع السلطنه با عین الدوله و صدر اعظم وقت - مشغول بند و بست بود ای محمد علی میرزا ولیعهدشود. بالاخره سالارالدوله که شتاب زیادی برای رسیدن به سلطنت داشت از کردستان بطرف تهران حرکت کرد تا پدر خود مظفر الدین را از اخلع کند و بجای او بر تخت بنشیند. ولی از قشون دولتی شکست خورده، گریز کرد و در قصر عشرت آباد تهران تحت الحفظ قرار گرفت. ولی در همان هنگام که در عشرت آباد محبوس بود تا حدود امکان با مشروطه خواهان همراهی می کرد. ای کسانی که در سفارت و حضرت عبدالعظیم متحصن شده بودند، پول می فرستاد. سالارالدوله این بود که ارتباط خود را به هیچوجه از دست ندهد، تا مبادا موقع تغییر اوضاع او را از یاد ببرند.

سرانجام مظفر الدینشاه درگذشت و محمد علیشاه به تخت سلطنت نشست و از ارتباط سالارالدوله با آزادیخواهان و فراماسونها و بلند پروازی های وی اجتناب نمود و او را به فرنگستان تبعید کرد.

سالارالدوله در ایام تبعید نیز با مشروطه خواهان و دوستانش که در لژ ماسونی بودند، بوسیله ملك المتكلمین در تماس بود و با آنان همراهی می کرد و بعد از به بستن مجلس این دوستی و ارتباط فزونی گرفت و در همین موقعیت بود، رسماً به لژ فراماسونی فرانسه (گرانند اوریان) وارد شد و نشانهائی نیز گرفت.

۱ - مجلهٔ یفا مهرماه ۱۳۴۰ شمارهٔ مسلسل ۱۵۹ ص ۳۱۳

۲ - یادداشت های خطی آن مرحوم - از اسناد خان ملك ساسانی.

سالارالدوله امیدوار بود پس از استبداد صغیر و استقرار مجدد مشروطیت به آرزوی خود یعنی «سلطنت ایران» میرسد و یا لاقلاً نایب‌السلطنه شود. اما وقتی مشروطه خواهان تهران را فتح و محمدعلیشاه را از سلطنت خلع کردند، پسرش احمد شاه را بجای او نشاندند و عضدالملک را به نیابت سلطنت برگزیدند. این حوادث سبب شد که سالارالدوله و شعاع‌السلطنه که هر دو از رسیدن به سلطنت مأیوس شده بودند کینه مشروطه را بدل گیرند و درصدد مبارزه با مشروطه طلبان بر آیند. پس از این مقدمات بود که شاه مخلوع و شاهزادگان نومید دروپینه اجتماع کرده و با کمک روسها درصدد حمله به ایران بر آمدند شعاع‌السلطنه چند ماهی فرماندهی قسمتی از قوای طرفدار استبداد را که از راه روسیه به ایران حمله کرده بودند، بعهده گرفت، ولی شکست خورده و متواری شد. ولی سالارالدوله بدون اینکه از شکست برادرانش بهراسد، وارد کرمانشاه شده و به جمع آوری قوای پارتیزان برای آغاز بردهای چریکی پرداخت.

حسن عنایت می نویسد: «... مرحوم میرزا حسین خان مغایر الملک عموی جواهر الکلام که آن موقع رئیس تلگراف کردستان بود بمشاریه گفته است: سالارالدوله را آنروزها دیده که روی کلاه خود جقه می زد و مبالغی پول طلا و نقره باس خود سکه زده بود که روی آن سکه ها این عبارت دیده می شد:

سکه برزرمی زند سالار دین باورش باشد امیر المؤمنین ...»^۱

سالارالدوله پس از تسخیر کرمانشاه و کردستان به همدان آمد و در آنجا سواران بخشیری را که برای مقابله و جلوگیری او آمده بودند شکست داد و از راه قم و ساوه به تهران عزیمت کرد. دولت مرکزی با زحمت زیاد دو هزار سوار مسلح فراهم کرد و بسرکردگی یفرم، سردار جنگ و سردار بهادر بمقابلت او فرستاد. سالارالدوله در آن هنگام شش هزار سوار همراه داشت و چندین عراده توپ از کردستان و کرمانشاه با خود آورده بود. طرفین در قریه باغ شاه میان قم

و نوبران در نود میلی جنوب شرق تهران با هم رو بسرو شدند و جنگ سختی در گرفت. از قوای دولت مشروطه دو نفر کشته و شش نفر مجروح شدند، ولی سالارالدوله با دادن پانصد نفر تلفات شکست فاحشی خورد و شتابان بسرخد عراق ریختند و از آنجا به بغداد متواری شد.

شوستر که در آن موقع خزانه‌دار بود، دستور داد املاک شعاع السلطنه و سالارالدوله را مصادره کنند.

از جمله این املاک مردآباد و شهریار بود که به سالارالدوله تعلق داشت. سفارت روس بعنوان اینکه شعاع السلطنه و سالارالدوله تبعه روس هستند^۱ مورین شوستر را رانده و از مصادره این املاک جلوگیری کرد.

از آن به بعد سالارالدوله فراموش شد و چون آوارگان در خارج از ایران بیشتر در سوئیس) می زیست. تا اینکه در پائیز سال ۱۳۴۲ - ه (۱۹۲۴ - م)

۱ - خان ملک ساسانی در کتاب دست پنهان سیاست انگلیس در ایران می نویسد :
... اما شاهزاده ابوالفتح میرزا سالارالدوله که کلیه قتل و غارت مترب ایران را بنسبتور انگلیس ها انجام می داد ، همیشه مثل شیری (به بشنید) زنجیر کرده در خارج از مرز ایران نگاهش می داشتند . هر وقت سیاست شان اقتضا می کرد می خواستند برای قبول تقاضای نامشروع ایران را در عقیقه و نگرانی بگذارند و دولت وقت را متاصل کنند فنسول انگلیس در بغداد لافه از گردن حضرت اقدس والا بر می داشت و روبرو ایران کیش کیش می کرد ... دولت بریتانیای لندن به چنین شرفی گذرنامه انگلیسی داده و به او وعده تسلیم تاج تخت ایران کرده بود . در نهای که اسلامبول بودم روزی سالارالدوله به سفارت آمده تقاضای گذرنامه ایرانی کرد . مطابق قانون تذکره گذرنامه سابقش را برای تجدید خواستم تذکره انگلیسیش را درآورد . گفتم با این گذرنامه نمی توانم تذکره ایرانی به شما بدهم . گفت : آبا من پسر مظفرالدین شاه هستم ؟ گفتم : چرا . در شاهزاده بودن شما حرفی نیست اما قانون اجازه نمی دهد که به این شاه کنی تذکره انگلیسی را با گذرنامه ایرانی عوض کنم . اگر اصرار دارید به تهران بگردانم هر طور اجازه دادند . رفتار شود .

سالارالدوله با فیشر نشد از سفارت ایران بیرون رفت . چند روز بعد از طرف سفارت گیری انگلیس در اسلامبول توسط فرستاده ای این تقاضا را تجدید کردند لیکن من از انجام آن معذور بودم ... ۴

که شیخ خزعل علم طغیان برافراشت ، ناگهان وارد اهواز شد و به خزعل پیوست و بعد از تسلیم خزعل و رفع غائله خوزستان بسرعت از ایران خارج شد و یک بار دیگر متواری گردید .

وی در سوئیس ازدواج کرد و از همسر سوئسی خود چهار فرزند داشت . سه دختر و یک پسر بنام ناصرالدین^۱ علاوه بر اینها در ایران هم دو پسر و چهار دختر داشت که از همسران متعدد ایرانی او بودند . در واقعه شهر یور ۱۳۲۰ - (۱۹۴۱ م) انگلیس ها تصمیم گرفتند باردیگر اورا به ایران بازگردانند تا با قوای چریک از راه عراق به ایران حمله کند .

ولی سالارالدوله این بار از دستور انگلیس ها اطاعت نکرد و محمدعلی پاشا که از سرشناس های مصر بود و تا آخر عمر به او کمک مالی می کرد ، اورا از اینکار بازداشت . ناصرالدین پسر سالارالدوله در سال ۱۳۲۱ به ایران آمد و مدتی تلاش کرد تا شاید بتواند ملک مرادآباد را پس بگیرد ولی موفق نشد .

اما از طرف دربار شاهنشاهی مرتباً به او و پیدرش کمک و مساعدت می شد در حالی که هیچیک از افراد خاندان قاجار تا پایان عمر حتی یک نامه عادی هم به او نداشتند .

سالارالدوله سرانجام در اردیبهشت ماه ۱۳۳۸ - (می ۱۹۵۹ - م) در نتیجه عارضه قلبی - که در سالهای آخر عمر به آن مبتلا شده بود - در شهر اسکندریه درگذشت . بطوریکه عنایت می نویسد :

« ... تا آنجائی که بخاطر دارم مجلس تذکر و ترحیمی از طرف هیچیک از اقوام و کسان نزدیک او که هر یک دارای شخصیت بزرگی هستند برای این شاهزاده که روزی دعوی سلطنت و پادشاهی ایران می نمود اقامه شد ... »

هنگامی که سالارالدوله در اسکندریه درگذشت ، لژ فراماسونی و دوستان فراماسون او وی را طبق آداب و رسوم آئین نامه ماسونی بخاک سپردند .

فکر داخل شدن شاهزادگان قاجار در جرگه فراماسونها،
 سالارالدوله و ابتدا پس از انحلال فراموشخانه ملکم و علنی شدن مقام
 مالیت فراماسونری شاهزاده جلال الدوله بوجود آمد.

قتل ناصرالدینشاه بدست میرزا رضای کرمانی که طبق
 راین و شواهد با نظر فراماسونهای ایرانی و عثمانی و شخص سید جمال الدین
 صدآبادی صورت گرفته بوده و هم چنین ضعف دربار مظفرالدینشاه و رقابتی که بین
 چهار مدعی سلطنت (محمد علی میرزا - شعاع السلطنه - ظل السلطان - سالارالدوله)
 برای رسیدن بمقام سلطنت بوجود آمده بود، زمینه را برای ورود شاهزادگان جاه
 لب قاجاریه به لژهای فراماسنی آماده و مستعد ساخت.

همانطوریکه اشاره کردیم، در حقیقت فراماسونهای ایران به تبعیت از
 فراماسونهای انگلیس و سایر کشورهای جهان می خواستند، رئیس مملکت و دولت
 آن آنها و از جمله (برادران) باشد و از همه مهمتر عدم اطلاع شاهزادگان
 چهار از هدفها و مقاصد سازمانهای فراماسونی سبب شده بود که پسران مستبد
 و بظاهر لباس آزادیخواهی پوشیده و در عین حال خود را به سازمان فراماسونی
 ایران و یابیکی از کشورهای جهان وارد کنند.

بنظر شاهزادگان قاجار و حتی درباریان مستبد، لژ فراماسونری به منزله
 منبع مخفی سفارت انگلیس بود و عقیده داشتند که انگلیس ها بوسیله ماسون ها،
 ناصرالدین شاه را کشته اند. آنان چنین می پنداشتند که صدور فرمان مشروطیت
 بخواسته سفارت انگلیس است و همه کسانی که در این راه تلاش کرده بودند، عامل
 سفارت انگلیس و ماسون ها می دانستند. شاهزادگان قاجار بارها علناً گفته بودند که
 انگلیسها برای پاک کردن دربار از عمال روس سازمان ماسونی را بوجود آوردند و
 لاجرم همین سازمان بود که محمد علی شاه را خلع و با کمک سفارت انگلیس از
 ایران اخراج کردند^۱ آنان حاضر نبودند، حتی يك لحظه در باره سیر آزادی

۱- نقل از یادداشتهای منتشر شده و مکاتبات یکی از شاهزادگان که در کتابخانه خان

در سال‌های آخر عمر ناصرالدین شاه و عواملی که بعدها منجر بصدور فرمان مشروطیت شده بود، بیان‌دیشند و این حوادث را ناشی از غلیان افکار و نتیجه ظلم و ستم‌های خود و درباریان بدانند. و به همین جهت بود که بعد از شکست محمد علی‌شاه و عزیمت او و مستبدین به اروپا فکر ورود شاهزادگان و درباریان پهلای ماسونی قوت گرفت و به مرحله عمل درآمد.

شاهزادگان فراری با کمک ایرانیانی که در اروپا ماسون شده بودند و شاید هم‌پادان مقداری پول به فراماسنهای ایرانی مقیم اروپا وارد سازمانهای فراماسونی شدند.

آنها می‌خواستند بدینوسیله برگشته سیاه خود پرده استتاری بکشند و در زیر شعار (آزادی - برادری - برابری) که شعار ظاهری و دستاویز سازمانهای فراماسونری بود خود را وارد جرگه آزادیخواهان کرده بار دیگر به ایران باز کردند.

شخص سالارالدوله در سال ۱۳۳۷ - ش (۱۹۵۸ - م) در سفری که به مصر کردم به نگارنده گفت که او می‌خواسته است بدینوسیله خود را به انگلیسها نزدیک کند و حتی بعد از شکست جنگهای غرب و فرار به بغداد، تذکره انگلیسی گرفته است. او اظهار داشت:

«چندین بار بوسیله دوستان انگلیسیم در بغداد، اسلامبول و برن با لژ بیداری ایران و فراماسنهای ایرانی برای حفظ منافع و املاک خود در ایران و حتی مراجعت به طهران اقدام کردم» ولی فراماسونها از ترس افکار عمومی و مشروطه‌طلبان حقیقی نتوانستند با تقاضای او موافقت کنند.

در دوران استبداد کبیر و صغیر مستبدین و شاهزادگان بهیچوجه حاضر نبودند، طغیان توده‌های مردم را قبول کنند. آنها نمی‌توانستند فشار و ظلمی را که از طرف درباریان و حکام و عمال دولت می‌شد، با دیده حقیقت بنگرند و مردم را از چنگال ظالمین رهائی بخشند. مستبدین و درباریان با اطمینان و اعتماد فراوان معتقد

دند که مشروطیت (دکان) و (دستگاهی) است که سفارت انگلیس درست کرده و
 وسیله (سازمان فراماسونری) و (فراموشخانه ملکم) تشکیلات انقلاب و عصیان
 می راز هبری و اداره می کند. همانها می گفتند که «محل مخفی و اصلی فراماسونری
 آن در سفارت انگلیس است و روی همین ایده و فکر اقدامات سیاسی خود را
 بجه انگلیسها کرده و در هر مورد از آنان یاری می طلبیدند. آنها انقلاب مشروطیت
 ایده اقدامات و تحریکات کارکنان سفارت انگلیس و کنسولگریهای آن دولت
 ایران می دانستند.»^۱

محمدعلیشاه می گفت: «همه روزه نظمی و سفارت روس رفتار و اعمال فراماسونها
 کلیسها را به من راپورت می دادند و من می دانستم مشروطه یعنی چه؟!»^۲
 زاهدگان قاجار که همراه محمدعلیشاه به اروپا رفته بودند هر يك سعی داشتند
 یکی از لژهای ماسونی فرانسه، انگلستان، سوئیس و حتی عثمانی شوند.
 همانطوریکه قبلاً گفته شد، اینعه فقط برای حفظ مقام و اموال خود وارد
 تشکیلات شده بودند و امیدوار بودند که بدینوسیله بتوانند موقعیت از دست
 آنها حفظ کنند.

دکتر ملکزاده پسر ملک المتکلمین که پدرش می خواست سالارالدوله را به
 یله فراماسونها به سلطنت برساند و به طوریکه گذشت همواره هشیر و مشاور
 بود، در این باره چنین می نویسد: «چند نفر از شاهزادگان مستبد برای اینکه
 گیه گاهی داشته باشند و به کمک آن به اندیشه هائی که در دل داشتند برسند، در
 آن حزب [فراماسون] عضویت یافته بودند ...»^۳

سالارالدوله تا در ایران بود، به عضویت لژ فراماسونی در نیامد بولی ملک-
 المتکلمین افکار او را برای ورود باین فرقه آماده کرده بود. به خصوص اینکه او

۱- یادداشت های خان ملک ساسانی.

۲- ایضاً یادداشت های خطی و چاپ شده خان ملک به نقل از اظهارات محمدعلیشاه.

۳- تاریخ انقلاب مشروطیت ایران جلد ششم ص ۱۱۹

وسایر پسران مظفرالدینشاه چنین می‌پنداشتند که سازمان فراماسونی بشابه یکی از ادارات سفارت انگلیس و وزارت خارجه ایندولت است .

در باره ورود سالارالدوله به لژ ماسونی سویس داستانهایی بسیاری از اشخاص مختلف شنیده شده است ولی هیچکدام مدرک و سندی ارائه نداده‌اند که بتوان به آنها اتکاء کرد .

شاهزاده ملك منصور پسر شعاع السلطنه در ملاقاتی که با او انجام گرفت گفت : « پدرم سالها عضو فراماسون بود و در یادداشتهایی که از او باقیماند و عیناً به مرحوم ملك الشعراء بهار دادیم ، اشارت زیادی به عضویش در لژ تهران می‌کنند . بعلاوه سالارالدوله نیز وارد لژ ماسونی شد ولی من نمی‌دانم در کدام لژ و چه کشوری به عضویت پذیرفته شد . همینقدر می‌دانم که آن مرحوم به علت سادگی و زود باوری که داشت ، اغلب آلت دست مغرضین و مفسدین قرار می‌گرفت . مادام که در ایران بود همواره این اشخاص از جمله ملك المتکلمین از وجودش استفاده می‌کردند و هنگامیکه به اروپا رفت و باز هم نظیر همین اشخاص او را آلت دست قرار می‌دادند . تا آنجا که من اطلاع دارم در مصر تا پایان عمر در لژ ماسونی باقیماند .^۱ »

نگارنده در سفری که به مصر کردم ، بوسیله خیر الله آذربایجانی که مهسافراندهای در اسکندریه دارد و سالها در خانه سالارالدوله آشپزی می‌کرده و در خانه وی بارها جریان تشکیل لژ فراماسونری و جلسات آنرا دیده‌است ، به ملاقات سالارالدوله رفتم . خیر الله که می‌دانست سالارالدوله فراماسون است ، به نویسنده گفت که وی در لژ اسکندریه مقامی عالی دارد و اغلب ماسونها به او کمک می‌کنند .

سالارالدوله که در گفتگوی خود کلماتی نظیر : فرمودیم ، می‌فرمائیم ، چنین تصمیم گرفته‌ایم ، به شاهزادگان تهرانی دستخط فرمودیم و مانند اینها را به کار می‌برد ، به نگارنده اظهار داشت که عضو لژ اسکندریه است و درجه ۳۳ هم دارد ،

۱- یادداشتهای خان ملک ساسانی - خاطرات سفر اسلامبول - فصل گفتگو با محمد علی شاه .

لی حاضر نشد مشروح جریان ورودش را برایم شرح دهد. فقط گفت: «ایکاش ما
 لایمی‌دانستیم فراماسونی چیست و فراماسون کیست. ما در تهران باشیادانی که
 چون بند ماسونی به‌گردن می‌انداختند محسور بودیم، ولی آنها از فاسدین و
 پاران خارجی بودند.

در حالیکه ماسون حقیقی آزادگی، برادری و برابری را شعار خود می‌داند
 آن عمل می‌کند. آنها از ما مرتباً پول، نیول، خالصه و خلعت می‌گرفتند و
 اینکه لژچنین و چنان گفته دروغهایی می‌یافتند، امروز می‌فهمم که همه دروغ
 زبیر و ریا بوده است. افسوس که پیر شده‌ام و روی بازگشتن به وطن را هم
 نمی‌خواهم حتی نزدیکانم را که به من پشت کرده‌اند به‌بینم در دو جمله
 نمی‌توانم به‌شما بگویم که فراماسونی در ایران هم مثل احزاب قلابی و رهبران
 شای شیادان، دکان بندوبست سیاسی است و فراماسون ایرانی فعلاً در دنیا
 بی‌فایده است.»

سالارالدوله تأکید کرد، عین جملات فوق را بنویسم و روز بعد که بدیدنش
 بودم، برای او بخوانم. هنگامیکه به ملاقاتش رفتم، آنچه را که نوشته بودم،
 را به‌وقت خواند و روی چند جمله که شاید بنظرش حاوی اسرار ماسونی بود،
 کشید و توصیه کرد، آنها را جایی بازگو نکنم. در اینجا روی تعهد اخلاقی
 آن‌ها هم دادم، از چاپ آن جملات خودداری می‌کنم.

به‌موجب نوشته‌ی دائرت‌المعارف فراماسونی آلمانی، سالارالدوله پس از
 آج از ایران ابتداءً در سال ۱۹۱۵ (۱۳۳۳ هـ) وارد لژ فراماسونی فلسطین
 است. این لژ که بین مسلمانان و یهودیان مشترک بود، سالارالدوله را تامقام
 عالی ارتقاء مقام داد. سپس هنگامیکه به مصر رفت در لژهای دیگری شروع
 به فعالیت کرد.^۱

دو سال پس از مسافرت به مصر، مقاله‌ای در مجلهٔ یغما به‌قلم (حسن‌عنایت)

منتشر شد ، که در آن نویسنده ماجرای ملاقات و گفتگوی خود را با سالارالدوله شرح داده و نامه‌ای را هم از او کراورد کرده بود . پس از درج مقاله مزبور ، در ملاقاتی که با ایشان به عمل آمد ، در باره عضویت سالارالدوله در لژ ماسونی مصر ، اطلاعات بیشتری بدست آمد که در اینجا عین گفته‌های وی را نقل می‌کنم :

سالارالدوله در ضمن گفتگو اظهار می‌داشت که در لژ مصر مقامی عالی دارد . او کتابچه‌ای به من داد که در آن اسامی فراماسنهای عالی‌مقام مصری نوشته شده بود و آن کتابچه را هم اکنون دارم . مقام سالارالدوله (استاد اعظم) بود و با اینکه در روزهای آخر عمر پیر و شکسته شده بود ، معدنك رفتن به لژ و ملاقات با برادران فراماسون را فراموش نمی‌کرد .

او هیچوقت در باره اینکه کی و کجا و چگونه وارد لژ فراماسونری شده ، اظهاری نمی‌کرد ، ولی محققاً در لژ مصر مقامی عالی داشت چنانکه نام او نیز در ردیف بزرگان مصری نوشته شده است .

پس از پایان فتنه محمد علی‌شاه و پیروزی مشروطه‌خواهان ، شاهزادگان و مستبدین بدنبال شاه به اروپا رفتند و سپس با پرداخت مبالغی هنگفت به ایرانیانی که فراماسون بودند وارد سازمانهای فراماسونری انگلستان و فرانسه شدند . در

عین‌الدوله هم

فراماسون شده !!

این میان از همه جالبتر ورود شاهزاده عین‌الدوله به لژ فراماسونری انگلستان بود . او که در ایران مظهر ظلم و ستم و بیداد و دشمن (آزادی - برادری - برابری) شناخته می‌شد ، در لندن در سلك فراماسونها درآمد . در کتابخانه آقای حسین اعزاز تقفی سند جالب و حیرت‌آوری وجود دارد که نشانه همکاری و همفکری فراماسنهای انگلیسی با این عنصر ضد ملی است که نقل آن حائز اهمیت فوق - العاده‌ای است سند مذکور که عیناً ترجمه شده است در اینجا منعکس می‌شود .^۱

۱ - چند سال بعد شنیدیم که کتابخانه مرکزی دانشگاه از روی این سند فیلم تهیه کرده که در کتابخانه نگهداری می‌شود .



عین‌الدوله صدر اعظم
مستبد و دشمن آزادی و
مشروطیت هم فراماس
شد.

نمره ۷۹۴ - ۲۵ فوریه ۱۹۱۴

به افتخار معمار بزرگ کائنات - مارئیس المؤمنین نمره ۲۵۲۰

نظر به تمهیدنامه که شخص داوطلب امضاء نمود -

نظر به رأی مساعد نماینده ما در تهران -

نظر به اطلاعیکه بعضی از اعضاء پس از شناختن شخص داوطلب از روی

نگشش دادند ، نظر به شوری که در جلسه هفدهم فوریه ۱۹۱۴ بعمل آمد ،

نظر به فصل ۳۴ نظامنامه اساسی :

مقرر داشته و می‌داریم

ماده واحده

از تاریخ اول ماه مارس ۱۹۱۴ شاهزاده عبدالمجید میرزا عین‌الدوله که از

رجال مملکت ایران هستند عضو نمره ۲۵۲۰ شناخته خواهند شد .

در مرکز ۲۵۲۰ نگاشته شد به تاریخ ۲۵ فوریه ۱۹۱۴ از طرف رئیس المؤمنین معاون مؤسس ورود .

بطوریکه در متن سند قید شده است قبول عضویت (عین الدوله) با اجازه نماینده لژ فراماسونری در ایران و حتی گواهی فراماسونهای که اورا می شناختند، صورت گرفته است .

عضویت عین الدوله مستبد در لژ فراماسونری این نکته را مسلم می دارد که رؤسای فراماسونری در ایران از روز نخست ، بهیچوجه پای بند نام نیک ، آزادی و آزادیخواهی و شرافت اعضای خود نبوده اند و اطاعت محض از دستورات صادره (مراکز ماسنی) را از همه چیز ضروری تر و بالاتر می دانسته اند . وقتی خبر ورود عین الدوله و سایر مستبدین به لژهای فراماسونری به تهران رسید ، در بین چندتن از اعضای لژ بیداری ایران جنب و جوش و مخالفتهایی بوجود آمد .

مخالفین هسته ای در داخل لژها و محافل ماسونی تشکیل دادند و از اینکه دشمنان آزادی و ظالمین لقب (برادرا) گرفته بودند ، به مراکز ماسونی اعتراض کردند .

روزی در حضور دکتر محمد حسین میمندی نژاد از مرحوم سید محمد صادق طباطبائی درباره عضویت (عین الدوله) سؤال شد . آن مرحوم پس از مدتی تأمل و اصرار در جواب دکتر میمندی نژاد گفت : وقتی پدرم و من وارد لژ فراماسونری فرانسه شدیم ، امید داشتیم که در سایه اتحاد و طرفداری از (آزادی) با کمال مراکز فراماسونی فرانسوی ها بتوانیم از ظلم و ستم مستبدین و خفقان انگلیسها و روسها و نفوذ آنها جلوگیری کنیم . ولی مدتی که از ورود ما گذشت فهمیدیم که اشتباه کرده ایم .

زیرا آنجا هم دکان سیاسی انگلستان بود ، وهم مرکز جمع اضداد . در آنجا ظل السلطان مستبد با پدرم در یک ردیف می نشست . خبر دخول عین الدوله به لژ

فراماسونری، عده زیادی را نصبانی و فی الواقع پایهٔ لژیونری ایران راست زد. خوب به خاطر دارم که حکیم الملک در این باره در محفل اعتراض رسمی کرد و لایق اعتراضیه او به مرکز لژ در پاریس ارسال شد.

همچنین سید حسن تقی زاده در این باره بدو بنویسده می گفت: بطوریکه شنیدم، می خبر ورود مستبدین به لژهای خارج از ایران به تهران رسید، هرگز لژ آری ایران نامه های اعتراض آهیزی به گرانند اوریان نوشت و از آنها خواست نمید همچو یک از ایرانیان را بدون موافقت لژ تهران به عضویت نپذیرد. «
 لقب اعتراض لژ تهران، از طرف گرانند اوریان فرانسه به کلیه لژها اطلاع داده که بهیچوجه ایرانیان را بدون انجام تشریفات اولیه، از طرف لژیونری ایران لژهای خود راه ندهند. و مادام که موافقت کتبی لژ ایران ابلاغ نشده است لژی که ملیت ایرانی دارد به تشکیلات پذیرفته نشود.

این اقدام اواز ورود ایرانیان (مقیم خارج) به لژهای ماسونی دنیا جلوگیری و ولی مستبدین تا روزیکه زنده بودند، همچنان در لژهای خود باقی ماندند، بلکه سالارالدوله پس از گذشت نیم قرن همچنان در لژ مصر مقامی عالی داشت.

فصل بیست و دوم

افتضاحات ماسونی

سازمان فراماسونی نیز مثل همه جمعیتها ، همیشه گرفتار افتضاحات و اعمال زشتی بوده که پوشانیدن و انکار آن بی نتیجه است . از سال ۱۷۲۰ م (۱۱۳۲ هـ) این عقیده در همه جا انتشار یافت که فراموشخانه اتحادیه بیعاران و کفرگویان و یاهو سرایان و بی عقمان است که از هیچ فسق و فساد روگردان نیستند و از سرری بودن جمعیت استفاده می کنند و گردهم جمع شده و تنگ آورترین اعمال را مرتکب می شوند^۱ . حکایاتی که در افواه افتاده ، متأسفانه بعضی از آنها با همه زشتی و شناعتی که دارد حقیقت داشته است . از آن جمله داستانی است که در سالهای بین ۱۷۳۰ و ۱۷۴۰ م (۱۱۴۲ - ۱۱۵۲ هـ) در فیلادلفی روی داده و هنگامی در آمریکا اتفاق افتاده که جامعه پاک و منزله آن روز از شهوترانی و خوشگذرانی های اروپائی بوئی بهره برده بوده است . نویسنده کتاب (دوستمین سال تولد فرانکلین) در باره این واقعه عجیب چنین می نویسد:

« ... بین سالهای ۱۷۳۰ و ۱۷۴۰ م [۱۱۴۲ - ۱۱۵۲ هـ] در فیلادلفی داروساز خوشگذران و نسبتاً معتبری موسوم به دکتر «اوان جونز» سکونت داشت . شاگرد وی پسری جوان و زیبا و بسیار ابله بنام «دانیل ریز» بود . دو ساز خنده را دوست میداشت و شاگردش اسباب خنده وی میشد . بدبختانه این شاگرد در عین حال جنبه

جدی داشت و حتی جاه طلب هم بود. میخواست در زندگی کامیاب شود و چون صحبت
 فراماسونری را زیاد شنیده بود و کم و بیش مطالبی از اسرار ظلمانی و قدرت روحانی
 و نفوذ اجتماعی آن بد گوشش رسیده بود خیلی میل داشت عضو این مؤسسه شود.
 به ارباب خود و دوستانش سماجت و اصرار میکرد که وی را عضو فراماسونری
 کنند. بالاخره آنها تصمیم گرفتند از سادگی او استفاده کرده تفریح کنند. چند نفر
 از ماسونهایی که او آنها را می شناخت در باغ دکتر او ان جنون مجلسی با لباس
 سفید تشکیل دادند و دستور تشریفات آن بوسیله يك ماسون قدیمی بنام «تیکر
 سموری» تنظیم شد. بیماری قسم نامه ای نوشته بود که پسر جوان آنرا حفظ
 کرده و هنگام ورود به محفل ماسنی برانو در آمده و چشم بسته آنرا خواند. در
 این قسم نامه او روح خود را تسلیم شیطان کرده و به ماسون ها ابراز وفاداری
 نموده بود.

صاحبان مجلس سپس ظرف مقدس را به وی دادند که در آن بجای «شراب
 شاق» يك مسهل بسیار قوی ریخته شده بود. پسرک جوان به منظور انجام آئین
 «فداس» آنرا تا ته سر کشید و پس از آن ویرا مجبور کردند که کارهای زشت مختلفی
 انجام دهد. پسرک جوان تکالیف و وظائف محوله را بخوبی انجام داد و از گذراندن
 آئین ورود به فراماسونری بسیار خوشحال گردید.

حاجت بگفتن نیست که حاضرین مجلس نیز تفریح را بسیار شیرین و باب
 طبع خویش یافتند، بطوریکه تصمیم گرفتند بعنوان ارتقاء رتبه ماسونی این مجلس
 را باز تکرار کنند. ماسونها دسته جمعی به قهوه خانه های مختلف می رفتند و همه
 با قسم نامه اختراعی خود را می خواندند و رقصای خود و حتی بعضی از ماسونهای مؤمن
 را صاحب عقیده را به خنده می انداختند و باز هم وعده میدادند که هفته آینده مجلس
 را تکرار خواهند کرد. و شب موعود پسر جوان را چشم می بستند و عریان میکردند
 و با شدت هر چه تمامتر شلاقش میزدند. این شلاقها اگر چه عقل وی را زیاد
 نمی کرد ولی لااقل او را دل خوش میداشت که درجه ماسونی وی ارتقاء می یابد. حتی

کار این شوخی بجائی رسید که بمناسبت این جشنها دعوتنامه‌ای پخش و برخی آئین‌های آنرا تکمیل می‌کردند، چنانکه در مجلس آینده چشمهای پسر جوان را بستند و او را وارد يك زیرزمین تاریک ساختند و در کنار وی يك پیاله الکل را آتش زدند و ناگهان چشم او را باز کردند. در عقب شعله‌های الکل یکی از کارگردانان محفل ملبس بطیلسان سیاه فراخی ایستاده بود. او صورت خود را بارنگهای سیاه و قرمز آرایش نموده و بر روی سر خود دو شاخ گاو قرار داده و اطوار و حرکات يك شیطان واقعی را داشت. ولی اتفاقاً این شیطان نقش خود را خوب بازی نکرد زیرا «دانیل ریز» که با کمال بلاهت هرچه را میشنید باور می‌کرد، شیطان را دید و باور نکرد و سخت ناشیکری نمود و حتی در جواب سؤوالهای پی‌درپی که از او میشد جواب داد که بهیچوجه نمی‌ترسد. برای اینکه وی را بشناسند الکل بظرف مشتعل اضافه کردند و باز چون دانیل نمی‌ترسید مایع را روی بدن او ریختند بقسمی که از شانه تا ران وی از الکل مشتعل سوخت.

اینجا دیگر جای شوخی نبود و با قبول روزنامه‌های فیلادلفی و قاضی محکمه اعمال و آئین تشریفات ماسنی رسمی خاتمه پذیرفت، زیرا «دانیل ریز» پس از سه روز احتضار و حشمتناک بدون اینکه لحظه‌ای بحال رهوش آید مرد. مرگ او سبب هیجان افکار عمومی شد و قاتل را به محکمه کشانید. در تمام مدت ۱۵ ساعتی که محاکمه او ادامه داشت طالار محکمه از جمعیت لبریز بود و بالاخره «اوان جونس» محکوم شد و طبق رسوم و قوانین ایالت پنسیلوانی جلاد دست راست وی را تماماً بسوخت. اما تنفر عمومی هنوز باقی مانده بود و مردم همچنان فراماسونری و محفل فیلادلفی را مقصر و مرتکب این عمل می‌دانست.

ماسونها خیلی سعی کردند که از خود رفع اتهام کنند و تشریح کردند که این کار آموزی از نظر ماسونی صحیح نبوده است و اشخاصی که مرتکب این جنایت شده‌اند هرگز ماسون نبوده‌اند. با اینهمه شهرتهای زشت و زننده داده شده بود و بدبینی عمومی نسبت بدیشان روز بروز بیشتر می‌گردید. از ۱۷۳۴ تا ۱۷۴۰ م

(۱۱۴۶ - ۱۱۵۲ هـ) مردم در همه جا سعی می کردند اسرار آنها را افشا کنند. در پاریس مردم بر ضد فراماسونها تصنیف ساخته و اشعار هجائی زیاد می سرودند^۱. در عید میلاد مسیح ۱۷۳۷ (۱۱۴۹ هـ) بر ضد ماسونها شعری منتشر شد که در آن از تمام اشخاصی که بمناسبت جشن مذهبی به کلیسا می آمدند صحبت می شود و بالاخره از ماسونها بنحو زیر سخن می رفت:

از تمام نقاط کشور ما .

بطرز فنگینی بیرون شدند،

این جماعت سقراط مآب آمدند ،

با شور و غوغا ،

طفلی فریاد زد ، ایندسته کیستند ؟

باو جواب داده شد ، اینها فراماسونها هستند .

که اگر ما در اینجا نبودیم

دستی بسر و گوشت تو می کشیدند . !^۲

حتی در انگلستان که مظهر فراماسونی و مبدأ حکومت جهانی ماسونی است ، انتقادات شدیدی از این سازمان می شود . در سال ۱۷۲۳ م (۱۱۳۵ هـ) کتاب «کشف راز بزرگ فراماسونها» منتشر شد . نویسنده ماسونها را متهم کرد بدینکه از زوریت هائی هستند با لباس مبدل . اندکی پس از آن کتاب «ساموئل پریچارد» بنام (بطون ماسونی) که مطالب تحسین آمیز نسبت به ماسک ماسونی نداشت منتشر شد . این کتاب مشتری و خواننده زیادی پیدا کرد ، بطوریکه در اکتبر ۱۷۳۰ م (۱۱۴۲ هـ) پی در پی سه مرتبه از این کتاب تجدید چاپ بعمل آمد . راجع به «الم الخمر بودن ماسونها نیز کتاب جداگانه ای بنام (مدح مستی دائم) منتشر گردید که شامل دو بخش بود :

۱ - فراموشخانه و انقلاب های قرن هجدهم ص ۹۷

۲ - رجوع شود بکتاب Raunie تصنیف ساز تاریخی جلد ششم ص ۱۷۴ و ۱۷۹

۱ - لزوم مستی دائمی

۲ - خمر دائم عادت قدیمی و اصلی مذهب کاتولیک است .

برای جوابگویی به این حملات هر قدر « دزاکولیه » فعالیت و کوشش نمود و برای این منظور کتاب معروف «دفاع از فراماسونری ۱۷۳۰م» را منتشر کرد ، مفید واقع نشد و توده مردم بیش از پیش به اتهامات وارده معتقد می شدند . در سال ۱۷۳۷ (۱۱۴۹ هـ) یکی از مجلات مهم مؤثر لندن موسوم به (لندن ماگازین) مقاله مفصلی به فراماسونری اختصاص داد و چنین نوشت :

« این اتحادیه مخفی شباهت زیادی به محاکم انگیزیسون Inquisition دارد . انگیزیسون محاکم مخفی مذهبی است که در قرون ۱۲ تا ۱۹ میلادی در کشورهای مختلف کاتولیک برقرار بوده و مخصوصاً قبل از قرن نوزده در ایتالیا و اسپانیا ضد آزادی عقیده فعالیت می نمود و به قول خودشان کفار و زنادقه را محبوس و اعدام می کردند . »

نویسنده مقاله «ماسونها را دسته ای از اشخاص تنبل و بیکاره ای که جشنهایی منعقد می کنند و ضمن این اعیاد کارهای سنگ و تقلیدهای مضحک و مسخره در می آورند می دانست و در خاتمه از دولت تقاضا کرد آنها را تحت مراقبت قرار داده و در صورت لزوم عقوبت و مجازات کند .^۱»

فراماسونری به شهرتهای زشت آلوده شده بود و چون اشراف آنروز بسیار فاسد بودند و فراماسونری با آنها اشتراك منافع پیدا کرده بود به هیچوجه نمی توانستند از بدینی مردم جلوگیری کنند . مردم می دیدند که «سرور بزرگ» فراماسونی از سال ۱۷۴۷ تا ۱۷۵۲ (۱۱۵۹-۱۱۶۵ هـ) لرد بایرون است . او که لقب «بایرون بیچاره» داشت و مشهور بود که از اوان جوانی با پسران تازه سال هم آغوش می شود ، مدت هفت سال در رأس فراماسونی قرار داشت درحالیکه مردم انگلیس او را از زشت کارترین افراد و رجال کشور می دانستند . او در یکی از مجالس

شرابخواری، بدمستی را بجاهای زشتی رسانیده تا جائیکه یکی از اقوام خود را
 کشت. محاکم انگلیسی که تحت انقیاد دولت و فراماسونها بودند، بایرون را فقط
 بیک جریمه نقدی مجازات کردند. قاضی نویسنده فرانسوی می نویسد: « کمی
 مجازات سرور بزرگ فراماسونری انگلستان را به بدنامی مشهور ساخت. در این
 مورد نمی توان فرض کرد که فراماسونها از عیوب اخلاقی رئیسشان بی اطلاع
 بودند. »^۱ یا اینکه لرد بایرون (دوک دووآرتن) بدون مقدمه و برخلاف انتظار
 بیس جمعیت شده بود، معدنک نمی توان گفت که آنها نمی دانستند او چه می کند
 هندا ویرا سرور خود کرده بودند. « قاضی می نویسد:

«... فراماسونها معتقد بودند که امرای بزرگ با وجود معایبشان و با آنکه
 مثال آنها ضرر بزرگی به حسن شهرت جمعیت می زند، برای پیشرفت منظور
 آموزشخانه بسیار مفید و لازم هستند [!!] البته منظور فراموشخانه هدف اخلاقی
 سهل و ساده حکمت و فضیلت مطلق و خیالی نبود... »^۲

در ایران هم از روزیکه میرزا یعقوب خان و میرزا
 نگار و گفته های مردم ملک خان لژ فراموشخانه دایر کردند، شایعات فراوانی
 ایران درباره فراماسونری درباره جمعیت سری آنها در افواه افتاد. سری بودن
 این جمعیت با فردستی هالی که میرزا ملکم خان در
 رویا آموخته بود و در مجامع رجال و افراد سرشناس می کرد، سبب شد که درباره
 آموزشخانه و بعداً فراماسونری نیز در ایران حکایات عجیب که ناشی از بی اطلاعی
 عمومی بود منتشر شود.

بعلاوه وجود عده ای از شاهزادگان و درباریان عیاش و خوشگذران و فسی القلب
 بدآزادی، به حسن شهرت فراماسونری لطمه زد.

موقعیکه نگارنده مشغول نگارش این کتاب بودم، به اتفاق خان ملک ساسانی به

۱- فراموشخانه و انقلابهای قرن هیجدهم ص ۱۲۷

۲- ایضاً ص ۱۲۹

دیدن یکی از درباریان سابق که جدش رو پدرش و حتی سایر اقوامش جزو فراماسونری و فراموشخانه بودند و خود او نیز از نویسندگان و سرمایه داران بنام است. رفتیم. وقتی از او درباره فراموشخانه و اعمال شنیع وزشتی که آنجا انجام می شد پرسیدیم؛ با کمال صراحت گفت: «در آنجا اعمال شنیع وزشتی صورت می گرفت» در اینجا ناچار از تکرار جملات آن مرد محترم خودداری می شود ولی نمی توان از تذکر ایش که جملات او جزئی از افکار عمومی آن زمان در باره ماسونری بود خودداری کرد. میرزا عبدالله کلاه که خود یکی از اعضاء فراموشخانه ملکم بوده داستانی در رساله «تقلب طرح جدید» درباره جوانی که خانواده اش از روسپها بوده و می خواسته فراماسن بشود، نقل می کند. سرگذشت این جوان و عملی که میرزا ملکم خان در باره او کرده تقریباً شبیه، داستان جوان داروساز است که اینک عیناً و بدون تصرف نقل می گردد:

«... یکی از هموطنان به خیال فهم مسئله، و با امتحان قوه حافظه خود داخل فراموشخانه می شود. از این جمله حسن آقا نامی که به پلیدی و بلاهت معروف و در نظرافت و سفاهت ضرب المثل همعصران خود بود. چون از مالیه دنیایی بهره و دست خالی بود به خیال دخول در فراموشخانه و عضو شدن در جامع آدمیت افتاد، که شاید به این وسیله گشایشی در امور معاشیه پیدا کرده و ضمناً خود را در جرگه آدمی جلوه داده باشد. این حسن آقا پسر رضاقلیخان نامی بود که در سن ۶۰ یا ۷۰ سالگی گرفتار به مرض فلج و استرخاشده زمین گیر و قادر به حرکت نبود و کثرت استیصال و بی بضاعتی زن و دو دخترش ناچار از راه حرام کسب معاش می کردند. این پسر مرد فقیر بی بضاعت هم بواسطه مسدود بودن مهر و راه معاش لاعلاج تن به بی شرافتی داده و به قضاء آسمانی راضی شده اگر فرضاً هم ادراک مطلبی کرده می فهمید مهر خاموشی بر لب نهاده ابداً لا ونعم حرفی نمی زد و فقط به قوت و غذای آماده که شاید از پس مالده رنود و واردین بود قناعت کرده خشنود بود. اعمال

نمایش است آن زن و دخترها و ریزبان اجامر و او باش قهوه خانه ها شده همواره بر عده
 واردین می افزود تا عاقبت کار بالا گرفت و دسته ای از دزدان شهر بارفاقت و دستگیری
 آنان شبها از نقاط مختلفه دستبرد زده بخانه رضا قلیخان که در جنب تکیه رضا
 قلی است می آوردند و در زیر زمینی که درب معبر آن در زیر توشک پیر مرد مفلوج
 و مسترخی بود انباشته و مضبوط می داشتند تا در موقع بیع در آورده و رجه
 آن را هر يك سهمی برداشته به مصرف گذران شخصی می رساندند . اتفاقاً شبی از
 دکان توتون فروشی واقعه در تکیه رضا قلیخان کیسه توتونی دستبرد زده به خانه
 منظور آورده و در زیر زمین معهود مضبوط نمودند . صبح آن شب صاحب دکه خیر
 زدی و حادثه اتفاقیه را به عمله شب گرد اطلاع داد . عملیات تفتیش در صد جستجو
 و تحقیق بر آمدند . غفلتاً از ریزش توتون از سوراخ ته کیسه در موقع حمل و نقل
 بر روی زمین ریخته بود ، مشاهده کردند . این علامت را فوزی عظیم شمرده بر اثر
 علامت ریزش توتون آمده همینطور تا درب خانه رضا قلیخان رسیدند چون این
 خانه به بدنامی اشتها داشت البته گزرها از حال واردین مختلف این خانه به
 لرزید و شك بودند خاصه اثر علامت توتون تا درب این خانه مستقیماً سیر کرده
 بهر نحو بود داخل خانه شدند . علامت ریزش توتون که در کریاس و دالان خانه
 االب توشک رضا قلیخان بخوبی بر روی زمین نمایان بود و اهالی خانه بواسطه تجری
 در عمل دزدی و قعی به علامت نگذارده اعتنائی نکرده بودند و یا اینکه بجهت
 غفلت و سوء اتفاق که علامت قهر خداوند است که گفته اند :

لطف حق با تو مداراها کند

چونکه از حد بگذرد رسوا کند

بهیچوجه ریخته توتون را ندیده بودند بالاخره عملیات تفتیش و گزرها
 بهمان علامت تا نزدیک توشک پیر مرد مفلوج آمده و در آنجا بحالت بهت و حیرت
 ایستاده بنای استنطاق گذاردند . پس از سؤال و جواب زیاد آراء بر این قرار
 گرفت که پیر مرد مسترخی را حرکت داده که زیر توشک راهم احتیاطاً کنجکاو

و تحقیق کرده باشند همینکه پیرمرد را حرکت داده نوشک را بلند کردند درب معبر زیرزمین معهود نمایان گردید در داخل زیرزمین اسباب و اشیاء مسروقه چندین ساله پیدا کردند و در چنین حالی هموطنان عزیزم می دانند که وضع سلوک گزیده‌ها عملجات احتساب به اهالی خانه از چه قرار و بچه منوال بوده ، همینقدر است که اسباب و اشیاء ضبط و اثاث البیت تاراج و خانه توقیف و ضبط دیوان اعلی اهالی محبوس شدند . در آن موقع حسن آقای سابق الذکر طفلی به سن ده و دوازده سال بیشتر نبود این بیچاره بی گناه هم در جزء محبوسین توقیف و به محبس رفت رضا قلیخان و زرش پس از چندی در محبس مردند .

حسن آقا و درهمشیره مکرماهش بعد از چند سال حبس مستخلص شدند ولی حسن آقا بعد از بیرون آمدن از محبس خیلی از این حادثه متألم و متأثر بود و از آن تاریخ بعد لقب خانی را که تا آن زمان به او حسن خان می گفتند از خود دور کرده خود را حسن آقا نامید و بکلی مراوده با فامیل خود را قطع نمود به خیال کامپی افتاد چندی دستفروشی و دوره گردی می کرد تا اینکه متدرجاً صاحب دکه مختصر کوچکی در غرب سبزه میدان گردید . تا اینکه شنید پرنس ملکم خان تأسیس فراموشخانه نموده با آن خیالات عالی که در وجود این شخص بود روزی در فراموشخانه پرنس ملکم خان وارد شد اظهار میل ورود به فراموشخانه و اقبال دخول در انجمن سرّی نمود . ملاحظه فرمائید شخصی را به سن بیست و دو یا بیست و سه با قاعتهی طویل ، قبای سه چاکی ، صورتی دراز ، پیشانی و پس گردن پهن ، دماغی درشت ، گوشهای بزرگ که تمام علامت بلاهت است به پرنس ملکم ورود نماید ، عنوان اقبال دخول در انجمن سرّی هم بکند . پرنس ملکم پس از ملاقات اندکی با عقل دور بین و فراست جبلی از هیکل حسن آقا بدقت آثار بدایع خلقت خداوندی را مشاهده کرده به هوش فطری دریافت که باید با او چگونه رفتار نمود . بدو آ قهوه و قلیانی خواست پس از مصرف قهوه و قلیان عنوان صحبت کرد که بسیار خوب خیالی کرده ای برای دخول به فراموشخانه مبلغ دوازده تومان برای سرمایه صندوق جامع آدمیت ۷ م است .

این بدبخت هم برای پیشرفت مقصود باطنی مبلغ دوازده تومان تقدیم داشته اسم خود را ثبت در کتابچه آدمیت نمود و پس از آن ملکم خان برخواست خدا حافظی کرده حسن آقا هم از در بیرون آمد ولی همینکه چند قدمی رفت خیال فوری سبب معاودت حسن آقا گردیده مجدداً در اطاق اولیه داخل شده ملکم خان را خواست به پرس اطلاع دادند حاضر شد. رید حسن آقا است. علت معاودت فوری را سؤال کرد حسن آقا با کمال بلاهت و کنندی دست بدست مالیده اظهار داشت بلی مقصودی داشتیم بفرمائید قهوه و قلیانی بیارند البته نیت خود را به عرض می‌رسانم. نزدیک بود که پرس فتوری در دانش و ذکاوت خود پیدا کند که حسن آقا شروع به صحبت کرده عنوان نمود که مقصود از مزاحمت ثانوی این بود که می‌خواستیم از جناب عالی تحقیق نمایم پس حمت فرموده اسامی اشخاصیکه داخل فراموشخانه شده‌اند به من بخوانید. ملکم با کمال طمأنینه اظهار داشت که البته در موقع اسامی برادران انجمن و آنهاییکه داخل در فراموشخانه هستند خواهید دانست ولی فعلاً مقتضی نیست. مجدداً حسن آقا عرض می‌کند پس خوبست دستوری یا علامتی که ممکن است با آن علامت همدیگر را شناخت به من تعلیم فرمائید که در موقع برادران انجمن و اخوان سړی بخود را بشناسم. باز پرس به وقت دیگر حواله نمودند که امور دنیا تدویر الحصول است در مقام و جای خود یا مقتضی وقت خواهید ملتفت شد. در این بین قهوه و قلیان آوردند صرف شد.

حسن آقا در پیش خود خیال کرد که اگر سایرین برای دخول در جامع آدمیت ۱۲ تومان داده و قهوه و قلیانی صرف نمودند لله الحمد ۱۲ تومان من صرف دو قهوه و دو قلیان شد. اندکی گذشت پرس ملاحظه کرد این شخص ۱۲ تومان داده و مدتی از وقت او را صرف بیهوده گوئی نموده. خواست بر خیزد و بقیه خیالات حسن آقا را بد موقع دیگر بگذارد که باز حسن آقا اصرار کرد مستدعیم اقلأً علامتی از اسرار و علامات سړی را به من بفرمائید پرس ملکم باطناً متغیر شد ولی در ظاهر خیلی خود را حفظ کرده فوراً مزاحی به خاطرش رسید که شاید

با این شوخی و مزاح عجالتاً از گیر این نافهم بیشعور مستخلص شود. این بودرو را به طرف حسن آقا کرده گفت در این انجمن سَری و فراموشخانه علامات بسیار است که حالیه ممکن نیست تمام آنها را به شما گفت ولیکن من یکی دو علامت بزرگ خیلی مهم را که اظهار آن بهیچکس و در هیچ موقعی نباید بشود به شما می گویم - اما باید بدانید که اظهار این علامت که بزرگترین علامات فراموشخانه است حتی المقدور به قوه متخیله نباید آورد و به زبان نباید رانده شود مگر وقتی و یا موقعیکه نهایت اهمیت را داراست که اگر بالفرض آن علامت را به زبان نیاوری خطر بزرگی و یا اتفاق و حادثه غریبی رخ خواهد داد. در آن وقت آن علامت را باید بی پرده اظهار نمائی ولیکن اکیداً شما را غرض می نمائیم که مبادا در غیر موقع و غیر محل استعمال این علامت که البته نتیجه وخیم خواهد داشت بنمائید. صحبت را که با تمام رسانده اندکی توقف کرده فرموده بلی دیگر لازم نمی دانند که در این باب بیشتر از این تأکید نمایم ولی به شما هم می گویم که اگر در غیر این مورد این علامت را اظهار داشتید محققاً با جان خود بازی کرده اید چون شما تازه داخل در فراموشخانه شده اید نباید بر این علامت بزرگ اطلاع پیدا کنید ولی برای اینکه خیلی اصرار کردید مجبوراً به شما می گویم و آن علامت عبارت از این دو جمله است: «که نخورد در ...» را بگذار! این را گفته به سرعت با حسن آقا خدا حافظ کرده به اطاق دیگر رفت. حسن آقا با وجدی فوق التصور از فراموشخانه بیرون آمده همیشه این دو جمله عبارت را یواش یواش ورد زبان ساخته و با خود مکرر می گفت که مبادا فراموش نماید (این مسئله را هم نباید نگفته گذاشت که در موقع تاراج خانه رضا قلیخان پدر حسن آقا را هم از طرف دولت توقیف داشتند ولی قبالة آن خانه در نزد یکی از اقوام و بستگان حسن آقا بود که پس از خروج حسن آقا از محبس به او دادند و با مشورت و پیش بینی اینطور مقرر شد که محض سرمایه و به دست آوردن مختصر وجهی قبالة آن خانه را به گرو و رهن در نزد ابوطالب نامی که پول

منفعت می داد گذارده مبلغ سیصد و پنجاه تومان به مدت یکسال با فرع توهانی
دویست و پنجاه دینار بگیرند ، به این دستور عمل کردند . لیکن پس از انقضای
مدت ، حسن آقا از عهده ادای طلب ابوطالب نتوانست بر آید . مدتی به طفره و لیت و
لعل گذرانید . ابوطالب همین که از مطالبه خسته شد و مدتی گذشت چاره کار را در
ضبط خانه دانست ولی بدبختانه وقتی به سر وقت خانه رفت معلوم داشت که خانه
را مدتهای مدیدی است دیوان ضبط کرده لاعلاج به دیوان عدلیه تظام برد از دیوان
عدالت حسن آقا را خواسته در این باب تحقیقات به میان آمد ولی عاقبت الامر مقرر شد
که برای ترافع و محاکمه به خانه یکی از حجج الاسلام بروند ، حسن آقا در این مورد
قصه ورود حضرت حجة الاسلام آقا سید صادق را به فراموشخانه به خاطر آورده
راه بر طرف نمودن این غائله و رفع این اشکال را اینطور با خود خیال کرد که ترافع
و محاکمه بهتر آنست به در بخانه آقا سید صادق باشد تا از همراهی و معاونت آن
برادر ساری خود از شر ابوطالب محفوظ بماند . از امنای عدالتخانه خواهش کرد
که خوب است مقرر دارید به خانه حجت الاسلام آقا سید صادق برویم . چون تعیین محل
ترافع باید به میل مدعی باشد او لیای دیوان عدالت قبول کرده نوشتند که هر دو به خانه آقا
برای محاکمه و ترافع حاضر شوند . روز اول و دوم مرافعه به ثبوت رسیده معلوم
و محقق گردید حق ابوطالب است و حسن آقا باید مبلغ سیصد و پنجاه تومان با
تذلیل یکساله داده سند خود را با قبائله خانه موهوم گرفته بعد در محضر آقا ثابت
نماید ، خانه مذکور که به اسم پدرش رضا قلیخان و مدعی است که پدر او بوده
فعلا متعلق به اوست آنوقت خانه را به حکم شرع بدست هر که هست گرفته تسلیم
نمایند . حسن آقا خیلی به حضرت آقا عجز و لایه کرد که اگر خانه را نگیرند و به
من ندهند من از ادای این دین عاجز ممکن نیست بتوانم این پول را بپردازم .
آقا فرمودند این صحبت و ادعای ربطی به دین توبه ابوطالب ندارد . مبلغ سیصد و
پنجاه تومان با اجرت المثل خانه حسن آقا را باید پرداخت و بعد حق خود را
ثابت کرد . حسن آقا امروزه با کمال یأس از همراهی نکردن آقا بر خاسته رفت چند

روزی گذشت مجدداً فراش دیوانخانه به مطالبه پول ابوطالب آمد . حسن آقا را به محضر آقا حاضر ساخت . حسن آقا عرض کرد بنده بعضی عرایض به حضور مبارک دارم حضرت آقا به تصور آنکه این شخص اطلاعاتی بررد ثبوت ابوطالب دارد یا اینکه . . به حضور مبارک آورده فرمودند بسیار خوب هر چه می دانی بگو . حسن آقا دست به دست مالیده عرض کرد بفرمائید قهوه و قلیانی بیارند تا مطالب خود را به عرض رسانم . حضرت حجت الاسلام به خیال فرمود از برای ارباب قهوه و قلیانی بیارید فوراً چشم حسن آقا از وجد و خوشحالی برق زده اینطور احساس کرد . لله الحمد که اظهار علائم کوچک به حضرت آقا گرفت و محتاج به گفتن علائم بزرگ نشدیم . قهوه و قلیانی آوردند صرف شد حضرت آقا قلیل مدتی منتظر و مترصد شنیدن اطلاعات حسن آقا شد . حسن آقا چون حرفی نزد آقا هم مشغول انجام و انجام سایر امور مرجوعه شد . حسن آقا هم به تصور اینکه علامت کوچک ثمر خود را بخشیده از محضر آقا برخاست و رفت . چند روزی که گذشت مجدداً از طرف ابوطالب از دیوانخانه عدالت مطالبه پول و نتیجه عمل شد و مأمور به خانه حضرت آقا رفت که از دیوانخانه نتیجه عمل ابوطالب و حسن آقا را می خواهند . حضرت آقا امر فرمودند که حکم صریح بر ثبوت دین حتمی حسن آقا که مبلغ سیصد و پنجاه تومان با اجرت المثل خانه است نوشته شود و باید لاکلام این مبلغ را بپردازد . فراش حکم را گرفته به دیوانخانه آورده و بعد حکمی مطابق حکم آقا از طرف عدلیه نوشته شده به دست فراش مأمور دادند تا از حسن آقا جداً مطالبه آن وجه را نماید . حسن آقا در ب دکه خود نشسته بی خیال در این چندروزه خیلی از پیش آمد کار و نتیجه عمل بواسطه دادن دوازده تومان و فهمیدن علامت علامات کوچک و بزرگ فراموشخانه و بکار بردن علامت کوچک خوشوقت و مسرور بود . یکمرتبه دید فراش مأمور دیوانخانه با حکمی سخت در دست آمده با کمال تشدد و سختی چهارصد و کسری پول و مبلغی قلق و حق الزحمه مطالبه می کند با نهایت تحیر سؤال کرد که این حکم را خود حضرت حجة الاسلام آقای سید صادق

دادند. فراش با تندی جواب داد مگر کوری خط و مهر آقا را نمی بینی. حسن آقا فکری کرده جز اینکه خود به حضور مبارك آقا برود چاره ندیده لاعلاجاً برخاسته بهمراهی فراش به خانه حضرت حجة الاسلام آمده داخل اطلاق شده با نهایت احترام سلام غرائی کرده با اینکه جمع کثیری در خدمت آقا حضور داشتند ممکن بود که شاید حضرت آقا چندین ملتفت او نشود معذالک پس از جواب سلام جایی بادست برای حسن آقا تعیین کرده تعارفی هم فرمودند. محض آقا به واسطه ورود حسن آقا مختصر سکوتی در حصار مجلس حاصل نموده که یکمرتبه از جلواری، فراش دیوانخانه بلند عرض کرد حضرت آقا ما که خسته شدیم از بس رقتیم و آمدیم این آدم پول نمی دهد همه روزه طفره می رود گاه می گوید این خط و مهر آقا نیست گاه می گوید مدیون این پول نیستم استدعا دارم امروز این کار را تمام کنید، تکلیف ما هم معلوم شود. حضرت آقا فرمودند اریاب به شما گفتم این پول دین شماست باید پرداخت ولیکن در خصوص خانه باید اولاً ثابت نمائید که رضاقلیخان پدر شماست ثانیاً ثابت نمائید که این خانه رضاقلیخان پدر شما را دیوان بدون جهت ضبط کرده تا حکم داده شود حسن آقای بیچاره دید کاری اندازه مشکل شد دست بدست مالیده گفت حضرت آقا عرض کردم بنده عریض به حضور مبارك دارم. ضمناً در پیش خود خیال کرد که شاید آقا به واسطه طول مدت علامت کوچک را فراموش فرموده اند آقا فرمودند اگر مطلبی بر رد ثبوت این دین داری بی پرده اظهار کن والا باید این پول را بدون حرف بدهی. باز حسن آقا مطلب پیش را تکرار کرده که بنده عریض سړی دارم که باید به حضرت آقا بگویم، حضرت آقا باز فرمودند مطلب سړی کدام است هیچ چاره ندارد بدون گفتگو این پول را باید پرداخت در این بین هم فراش از خارج اطلاق فریاد کسرد آقا بینید ما از دست این مرد چه می کشیم که یکمرتبه حسن آقای اختیار شده گفت «که نخور... در... را بگذار» این گفتار بر تغیر آقا افزوده با کمال تشدد فرمودند این فضولها یعنی چه... مجدداً حسن آقا بلند گفت: «که نخور در... را بگذار» بلی «که نخور در...»

را بگذار ، آقا بی اندازه متغیر گردیده امر کردند این مرد که بی معنی را از اینجا بیرون کنند و لکن بر خوف حسن آقا افزوده بدون اینکه بفهمد چه می گوید مکرر می گفت بسم مبارك آقا علامت بزرگ است که نخور در ...^۱ را بگذار ...
 بعدها معلوم شد که ملک خان بدینوسیله کلاه عدّه زیادی از مردم ساده لوح را برداشته و به آنها رمز مهم فراموشخانه که حلقه ارتباط با بزرگان مملکت است گفته و این خود یکی دیگر از افتضاحات ماسونی و دکان کلاهبرداری به نام فراموشخانه و فراماسونی در ایران است .

www.KetabFarsi.com

فصل بیست و سوم

لژ خزعل خان

لژ «خزعل خان» تنها لژ تابع «کراند لژ مصر» در ایران است که در اواخر جنگ جهانی اول تشکیل شده. این لژ دو بیست و شصت و سومین لژی است که «لژ بزرگ وطنی مصر» در آن کشور و سایر ممالک عربی، افریقائی و آسیائی تأسیس کرده. و مدت کوتاهی نیز در شهر خر مشهر و در فیصر «فیلید» شیخ خزعل فعالیت داشت. لژ بزرگ وطنی مصر یکی از گرانند لژهای مقتدر و با نفوذی بود که در سال ۱۲۲۵ هـ (۱۸۱۱- م) در قاهره تشکیل شد.

لژ «خزعل خان» را بابستی يك لژ خانوادگی فراماسونی شخصیت خزعل دانست. زیرا اگر چه تمام شرایط و اصول و مقررات ماسونی در تشکیل آن رعایت شده و با اجازه نامه رسمی و در حضور نماینده اعزامی لژ مصر افتتاح شده بود، معذکدر مدتی که لژ مزبور در خر مشهر فعالیت می کرد، اعضاء آن منحصرأ مربوطه بدستگاه حکومتی شیخ خزعل بودند، و در لژ مزبور تعداد کمی از سرشناسان محمره و اهواز عضویت داشتند.

شیخ خزعل رئیس قبیله محیسن در سال ۱۲۷۷ هـ (۱۸۶۱- م) بدنیا آمده و در سال ۱۳۱۴ (۱۸۹۷- م) بجای برادر مقتولش شیخ مزعل حکمران خوزستان شد. بطوری که نویسنده کتاب «آدمیت» می نویسد: شیخ خزعل قبل از رسیدن



شیخ خزعل سردار اقدس
بنانها و حمایل دولت
بریتانیا .

به حکومت عربستان و نشستن بر مسند ریاست ، انگلستان را مطمئن ساخت که از قدرت و اقدامات خودش برای پیشرفت و ترویج مقاصد بریتانیا استفاده خواهد کرد و بعدها هم به وعده‌های خود کاملاً وفا کرد.^۱

در سال ۱۳۲۶ هـ (۱۹۰۹ - م) از دولت انگلیس لقب (کی - سی - سی - آی - یی) ^۲ گرفت و در سال ۱۳۳۳ هـ (۱۹۱۵ - م) از طرف فرمانروای کل هندوستان به رتبه (کی - سی - ای - اس) ارتقاء یافت .^۳

در بهار سال ۱۳۳۳ - (۱۹۱۵ - م) طوایفی که در خوزستان زندگی می‌کردند ، به تحریک آلمانها و ترکها دست بیک شورش دسته جمعی علیه انگلیسها زدند ، و بمنظور قطع لوله‌های نفت جنوب ایران قیام مسلحانه‌ای را آغاز کردند . ولی قوای مسلح و چریک شیخ خزعل ، با کمک دیویزیون ۱۲ ارتش انگلیس در عراق و ایران ،

۱ - کتاب آدمیت به زبان عربی چاپ بغداد ص ۳۹

K.C.i.E - ۲

k.C.i.S - ۳

شورشیان را سرکوب ساختند .

شیخ خزعل که از طرف شاهان قاجار بدریافت لقب « سردار آرفع » و « سردار اقدس » مفتخر شده بود، در خوزستان و سواحل عربی خلیج فارس و حتی قسمتی از مغرب و جنوب عراق که در آن زمان تحت تسلط عثمانیها بود ، سلطه زیادی داشت . بطوری که می توان او را با نفوذترین و معروفترین حکمرانان ایران دانست . خزعل با اینکه ملیت عربی داشت ، معذک همیشه نسبت به دولت ایران وفادار بود و در حفظ و حراست، مرزهای ایران در عین داشتن (حکومت مطلقه) می کوشید .

شاید روی همین نفوذ و اعتبار فراوان بود که لژ

تشکیل لژ فراماسونری مصر در سالهای ۱۳۱۲ - ۱۳۱۷ هـ (۱۸۹۵ -

خزعل خان ۱۹۰۰ - م) او را در بغداد وارد یکی از لژهای خود ساخت .

در سال ۱۳۴۰ هـ (۱۹۲۲ - م) که او بدرجه استادی رسید

و شرایط ریاست و استادی کرسی يك لژ ماسونی را احراز کرد پیشنهادش را برای تأسیس لژی به نام خود وی در خرمشهر پذیرفتند .

معلوم نیست که چه کسانی اعضای مؤسس لژ (خزعل خان) بوده اند ولی محققاً

از طرف لژ بیروت یکی از استادان فراماسونی به نام «رزق الله الحاج» لبنانی که درجه «استاد اعظم» داشته ، به نام نماینده و ناظر لژ بزرگ وطنی مصر ، از مرکز لژ مأمور شده بود که به محرمه آمده و تشریفات تأسیس لژ را انجام دهد .

بطوری که نگارنده در یادداشتهای خصوصی یکی از مسئولین جنوب دیده است

در سال ۱۳۳۹ هـ (۱۹۲۱ - م) شیخ خزعل و حاجی محمد علی بهبهانی که در بغداد و مصر فراماسون شده بودند ، با اتفاق پنج نفر دیگر که آنها هم از ماسونهای عرب بودند ، پیشنهادی برای تأسیس لژ در محرمه (خرمشهر) به گراندر لژ مصر تسلیم می کنند .

۱ - پدر این شخص عضو لژ فراماسونری نجعی بصره بوده و در خوزستان نفوذ فراوان



شیخ خزعل سردار اقدس ذر لباس استادی قراماسوتها. باشان وحصایل ماسوتی ، این تصویر از داخل کتبی ناصری خزعل خان گرفته شده. عکس از: دکتر کاروان میناسیان

پیشنهاد این هفت ماسون به دو لژ ماسونی مصری در بغداد و بصره احاله شده ، و پس از اینکه این دو لژ شخصیت شیخ خزعل و مراتب صحت شش ماسون دیگر و صلاحیت آنها را در تأسیس لژ تصدیق نمودند ، موافقت خود را بگراوندلژ با تشکیل لژ جدید مصر در خرمشهر اعلام داشتند .

گراوند لژ مصر ، پیشنهاد خزعل و موافقت دو لژ مجاور و نزدیک به لژ خزعل را در کمیته گراوند لژ مورد بررسی و تأیید قرار داد و فرمان تأسیس لژ خزعل خان را تأیید و صادر کرد .

نویسنده یادداشتها هیچگونه تصریحی در باره تاریخ تأسیس لژ مزبور و یا ذکری از اسامی اعضای مؤسس نمی کند . بهمین جهت به طور تحقیق و قطعی نمی توان گفت کد فرمان تأسیس این لژ در چه روز و چه سالی صادر شد و چه کسانی عضو مؤسس بوده اند .

پس از تشکیل لژ که محل آن در سه سالن مستقل کاخ فیلیه در کنار شط العرب بود ، شیخ خزعل فرزندان و اقوام و نزدیکان صمیمی و وفادار خود را وارد لژ ساخت و بهر يك از آنها یکی از مقامات لژ را تفویض کرد .

فرزند بزرگ او شیخ جانب که در ۱۳۰۸ هـ (۱۸۹۱ - م) متولد شده بود ، بعادت خشونتی که داشت در لژ جانشین و مقام سرپرست اول را نداشت و در مقام مهم :

۱ - سرپرست اول را به حاج محمد علی بهبهانی رئیس التجار خرمشهری

۲ - سرپرست دوم را حاجی مشیر پسر حاج محمد علی بهبهانی

عهددار شده بودند .

غیر از افراد فامیل اودو نفر دیگر که در شیخ خزعل نفوذ فراوان داشته اند ، در لژ مزبور موثر بوده اند ؛ اولی میرزا سید حسنخان رئیس مالید خوزستان است ، که حتی از اسرار داخلی قصور شیخ اطلاع داشت و دومی سرهنگ ارغون نام

دارد که هر دوی آنها طرف اعتماد و وثوق سردار ارفع بوده‌اند. لژ مصر به‌علت خدماتی که شیخ خزعل در تأسیس و تشکیل لژ محمره، کرده بود، روز ۲۸ نوامبر ۱۹۲۳ م (۱۳۴۱ - هـ) يك نشان طلا به‌وی اعطاء نمود و همراه با آن فرمان زیر را نیز بنام او صادر کرد:

محفل بزرگ ملی مصر

مرکز فراماسونهای آزاده و درستکار

شماره ۳۲ - ۲

چون برادر محترم شیخ خزعل خان دارنده درجه ریاست و از اعضای محفل خزعل خان شماره ۲۹۳ تابع محفل بزرگ مصر خدمات شایان توجهی برای عشیره، انجام داده است. از این نظر به دریافت امتیاز مخصوص (شرف) نائل می‌آید. روی این اصل به‌مناسبت این خدمات بزرگ محفل بزرگ ملی مصر نشان طلا به‌او اعطاء می‌کند و اجازه مخصوص از طرف ما صادره شد که برادر مورد اشاره این نشان را در جشن‌ها و سنتهای فاسونی مورد استفاده قرار دهد و این فرمان بدین مناسبت تحریر شده است.

در شهر قاهره روز ۲۸ نوامبر ۱۹۲۳ کتابدار بزرگ محمد رفعت - استاد

بزرگ سید علی.



في الإصحاح السابع من كتابه «الحائز لدرجة البكالوريوس» ومن أعضاء مجلس البحوث
 والدراسات التابع للمجلس المذكور، قد أدى خدمات جليلة للمعلمة برفقتها استحق بها
 هذا التكريم امتيازاً خاصاً من امتيازات الشرف، ولذلك منحته المجلس المذكور
 في مصر، والسيادة الجمهورية، مكافأة له على تلك الخدمات العظيمة
 والدراسات التي خاضها في الإصحاح السابع من كتابه «الحائز لدرجة البكالوريوس»
 والدراسات التي خاضها في الإصحاح السابع من كتابه «الحائز لدرجة البكالوريوس»
 في مدينة القاهرة في ٢٠/١٠/١٩٥٢

الأستاذ الأعظم

كاتب الشرف الأعظم



بِسْمِ اللَّهِ
مَبْدَعُ الْكُونَ الْأَعْظَمِ



مَحْفَل

رُتْم ٣ ش ١٠ بيروت

تَحْتِ رِعَايَةِ

الْمَحْفَلِ الْأَكْبَرِ الْأَعْلَى لِتَشْرِيفِ الْأَبْنَاءِ

(طلب الانتحاق)

حضرات الاعزاد رؤس وأعضاء محفل ^{الولاية} الموصلة للزعمين

تحية أخوية وسلاماً مثكاً . . . وبعد فاني أحد أبناء محفل _____ التابع _____
 قد تكبرست في الدرجة الأولى بتاريخ _____ ثم وبيت إلى الدرجة _____
 بتاريخ _____ ولملك الشهادة التي تشرف باهي عالم بجميع واجباتي تجاه محفلي الأبري، ولقد
 بيتت ملنساً قبولي في محفلك الموقر مثلاً خضوعي التام لتقوانين المحفل الأكبر القومي السوري اللبناني
 ومبدع الكون الأعظم بمحفظك
 استرفيع

الفرزاد

افزاري الاعزاد رؤس وأعضاء محفل الموصلة للزعمين

تحية أخوية وسلاماً مثكاً . . . وبعد فاني أحد إلى المحفل الأخ _____ مترفاً _____
 بحقيقة جميع مااجاني كتاب طلب الانتحاق أعلاه ، واجياً لبراء المراسيم القانونية بحقه
 ومبدع الكون الأعظم بمحفظك

الأخ

في سنة ١٩٤١

الشرق الأكبر اللبناني السوري

لسوريا ولبنان وامصارهما

حفلة تنصيب الموظفين والضباط

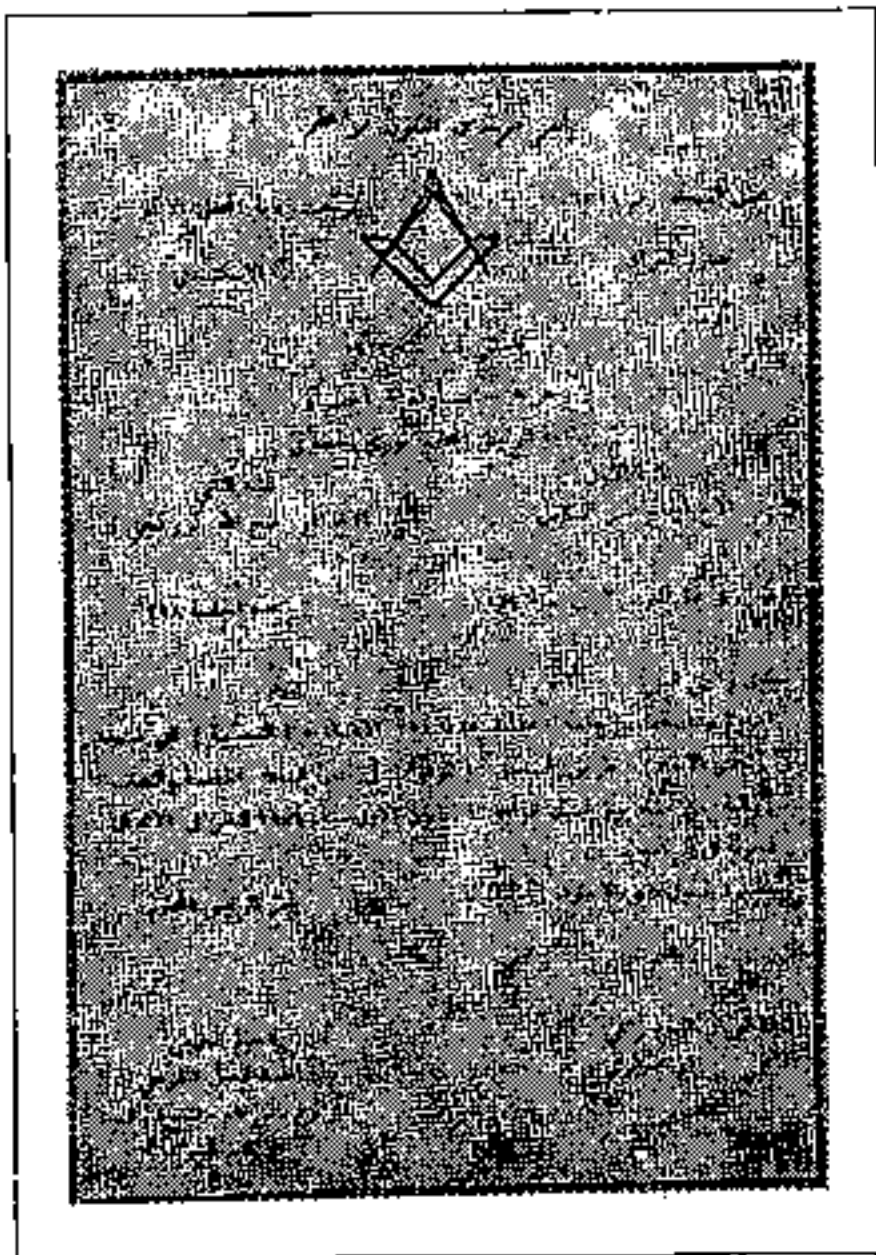
المظام

الاستاذ الاعظم السابق والمنحجب

سمو الامام احمد نامي بك

رئيس دولة سوريا سابقاً

بيروت: ٦ شباط سنة ١٩٣٦



یکی از اسناد نثر قیجای عراق که در ذیل آن اعضاء انجمن فیصل خزعل دیده می شود.

توسعه روز افزون نفوذ شیخ خزعل در جنوب ایران

مخالفت انگلیسها و اقتداری که او در کنار لوله‌های نفت بهم زده بود، بتدریج با خزعل انگلیسها را به وحشت انداخت و به همین مناسبت باوجود اینکه از نخستین روزا بر از قدرت و از زمانیکه جانشین برادرش شد، طبق نوشته خود انگلیسها همواره جانب احتیاط و وفاداری را نسبت به آنها رعایت می‌کرده، معذک انگلیسها از او روی برگردانند.

خزعل در نامه‌ای که به قوام‌الدوله نوشته است در این باره چنین می‌نویسد: «... به خوبی ملتفت هستم که سیاست انگلیسها را جمع بمن صورت انحرافی به خود گرفته و رفته رفته می‌بیشم عوامل کمپانی نفت مخالفت‌های کوچکی را نسبت به اعمال من نشان می‌دهند. و باینکه کوچکترین کارهای کمپانی نفت جنوب بایستی به من مراجعه شده حل و فصل شود، مع الوصف دریده می‌شود که مستقیماً خودشان دخالت کرده غالباً قضایای مربوطه را از من پوشیده و مکتوم می‌دارند...»^۱

مقارن همین وقت شیخ خزعل هم که از روز اول کودتا از سردار سپه (اعلیحضرت فقید - رضاشاه کبیر) بی‌مناک بود و او را برهم زن اساس حکومت مطلقه خود در خوزستان می‌دانست، نسبت به وصول مالیات دولتی متعرض شده تلگراف شدیدالحنی به وزارت مالیه - رونوشت به سردار سپه مخابره کرد.

جریان واقعه از اینقرار بود که در این زمان دکتر هیلیسپوکه سمت ریاست مالیه ایران را داشت، مشغول جمع‌آوری مالیات عقب افتاده رؤساء و گردن کلفت‌های ایالات و ولایات بود و می‌خواست چهار صد و سی هزار تومان مالیات عقب افتاده خزعل را وصول کند:

«... دکتر هیلیسپو مفخم السلطنه رئیس مالیه خوزستان را تلگراف پیچ کرد

۱ - یادداشت‌های سری رضاشاه ص ۹۱

۲ - تاریخ بیست ساله جلوسوم ص ۵۹

که بدهی خزعل را باید وصول کنی . مفتخر السلطنه تلگرافها را به خزعل نشان داد و همانطوریکه انتظار می رفت خزعل بی نهایت عصبانی شده ، به وزیر مالیه و سردار سپه تلگراف کرد . « این مرد که اجنبی کیست که از من مطالبه پول می کند! من نه تنها بدولت بدهکار نیستم بلکه طلب هم دارم »

سردار سپه در جواب تلگراف شیخ ، تلگراف بسیار متین و مؤدبانهای مغایره کرده ، نوشت: « باکمال تأسف این اقدام بدون اطلاع من صورت گرفته است و من خودم آنرا اصلاح می کنم . »

با مغایره جواب تلگراف از طرف شیخ خزعل ، رابطه حسنه سردار سپه شیخ قطع و در سر قاسم خوزستان ناسور شدیدی برقرار شده ، ضمناً بلافاصله « کمیته قیام سعادت » بوسیله شیخ خزعل و سرداران بختیاری تشکیل شده و شیخ برای تهیه عشایر و قبایل خود و تجدید عهد و بیعت با لباس رسمی شیخوخیت که عبارت از: (عمامه معروف به عمامه عباسیان و لباس مشکی شیخ المشایخی) است به طرف منطقه عشایر کعب و باوی و غیره حرکت کرد و پس از دوروز به ناصری (اهواز فعلی) باز گشت . از فردای آن روز ، ورود اعراب سواره و پیاده به اهواز آغاز گردید ، به طوری که در ظرف دوروز قریب ۲۰ هزار نفر عرب مسلح به ناصری وارد شده و غوغای غریبی برپا کردند .

شیخ خزعل در تهران با مدرس و محمد حسن میرزا « ولیعهد » تماس گرفته و نماینده ای با يك میلیون تومان پول به پاریس اعزام داشت تا احمد شاه را وادار به مراجعت کند . در این میان امیر مجاهد بختیاری هم به او ملحق شده ، ضمناً سید ضیاء الدین هم از بغداد به بصره آمده ، چندین بار با خزعل و پسرانش ملاقات کرد . سردار سپه که وضع خوزستان را وخیم دید ، بدون اطلاع دولت و مجلس ، به اسم مسافرت به اصفهان و شیراز به طرف بوشهر و زیدون حرکت

کرده و با قشونی که جمع کرده بود، برای سرکوبی خزعل عازم محمره (خرمشهر) شد.

در بین راه کنسولگری‌های انگلیس سعی کردند ایشان را از حرکت به محمره منصرف سازند، ولی سردار سپه اعتنایی به آنها نکرد، در میان ترس و وحشت خزعل و یارانش و حتی نظامیان و اطرافیان خود وارد ناصری (اهواز) و سپس محمره شد. دو روز پس از ورود سردار سپه به محمره شیخ خزعل تلگرافی به مجلس مخابره کرده و نوشت: «... فعلاً که بهمر احم حضرت اشرف اعظم آقای رئیس الوزرا و فرمانده گل قوا دامت عظمه امنیت حاصل گشته مخصوصاً عفو انماض که از پیش آمدهای گذشته فرمودند حقیقتاً لازمه بزرگواری و سرپرستی را فرمودند قلباً از واقعاتی که بواسطه فساد مفسده جوینان پیش آمد کرده بود اظهار ندامت و تأسف می‌نمایم.» فردای آن روز شیخ خزعل بدیدن سردار سپه رفته و ضمن ابراز تأسف از حوادث گذشته گفت: «... چون کسالتم شدت کرده و ضعف پیری نیز مزید بر علت شده است. استدعا دارم اجازه فرمائید. در ناصری بمانم و یکی از پسرانم در نقاطی که سرکشی خواهید کرد در خدمت باشد.»

سردار سپه تقاضای او را پذیرفت و همانروز حکومت نظامی خوزستان به ریاست سرتیپ فضل‌الذاهدی برقرار شده پس از عزیمت سردار سپه از خوزستان، سرتیپ فضل‌اله زاهدی، یک روز بدون اطلاع داخل کشتی (ناصری^۱) که شیخ خزعل در آنجا بسر می‌برد شده او را توقیف کرده و پس از چند روز به اتفاق فرزندانش به تهران آوردند.

با دستگیری شیخ خزعل خان به تحقیق لژ خزعل خان هم تعطیل شد. زیرا تشکیل لژ مزبور فقط در اثر (اقتدار و نفوذ) شخص شیخ خزعل خان بود، و لژ (بزرگ و وطنی مصر) بخاطر جلب نظر و استفاده از نفوذ شیخ در جنوب

۱- در این کشتی اغلب جلسات محفل لژ (خزعل خان) تشکیل می‌شد.

بین النهرین، جنوب ایران و سواحل عربی خلیج فارس، موافقت و اقدام به تأسیس لژ شماره ۲۶۳ بشام خزعل خان کرده بود.

در تمام مدتی که لژ خزعل خان در محصره دایر بود، عده‌ای از رؤسای ایلات متنفذ و شیوخ - به خصوص شیخ مبارک حاکم کویت - و چند تاجر و صاحب نفوذ خوزستانی وارد لژ مزبور شدند.

پس از دستگیری شیخ خزعل لژ مصر از لژ فیحای بصره تقاضا کرد تا کلیه اثاثیه و لوازم، نشانه‌ها و حمایل و فرامین لژ مزبور را تحویل گرفته، اسناد و مدارک و نشانه‌های خصوصی را در بایگانی خود ضبط کند. و بقیه که قسمت اعظم آن اشیاء قیمتی و با ارزش بود، در لژ فیحا مورد استفاده قرار گیرد.

لژ فیحا - تابع لژ اسکاتلند در اگست ۱۹۲۳ - (۱۳۴۰ هـ) در بصره تشکیل شده بود و به واسطه ارتباطی که لژ اسکاتلند با لژ مصر داشت و یکدیگر را به رسمیت شناخته بودند، لژ فیحا نیز لژ خزعل خان را قبول کرده و به رسمیت می‌شناخت و به همین جهت به محض وصول دستور گراند لژ اسکاتلند لژ مصر فوراً چند نماینده و مأمور مخصوص به محصره فرستاده، کلیه اموال و اثاثیه و مدارک لژ خزعل خان را تحویل گرفت. همه این اموال به بصره منتقل شده و هم‌اکنون نیز قسمتی از بایگانی راگد لژ فیحا مخصوص ضبط «لژ خزعل» است.

نام فیحا که اسم قدیمی شهر بصره است. به اولین لژ اسکاتلند در شهر بصره داده شده، و این لژ هزار و سیصد و یازدهمین لژ اسکاتلند در دنیا است. این لژ از سال ۱۳۴۱ هـ (۱۹۲۳ م) تاکنون همواره در قسمت غربی شط‌العرب و سواحل عربی خلیج فارس و حتی خوزستان و قسمتی از لرستان فعالیت زیادی داشته و دارد و عده کثیری از رجال ایرانی و شیوخ عربی را وارد سازمان خود کرده است. در این لژ احمد خزعلی، خزعل، شیخ عبدالکریم خزعل و سایر افراد این خانواده نفوذ فراوان دارند. و چندین دوره قسمتهای حماس لژ در اختیار فراماسونهای

عضو خالواده خزعل بوده. چون قصد نوشتن تاریخ و جزئیات لث (فیحا) را نداریم و از طرفی به منظور جلوگیری از طول کلام فقط به ذکر اسامی رؤساء و محترمین لث فیحا از سال ۱۳۴۱ تا ۱۳۷۳ هـ (۱۹۲۳ تا ۱۹۵۴ - م) می پردازیم:

۱- برادر شیخ محمد امین باش اعیان

۲- برادر دواد سکر

۳- برادر شیخ عبدالقادر باش اعیان

۴- برادر ابراهیم ریحان

۵- برادر اسکندر منصور

۶- برادر الحاج مصطفی طه سلمان

۷- برادر توفیق نقیب

۸- برادر عبدالوهاب نعمه

۹- برادر رزوق سیقا

۱۰- برادر حقی حبیبه جی

۱۱- برادر احمد فیصل خزعلی

۱۲- برادر نوری خصیری^۱

به موجب سندی که نگارنده، دیده است^۲ اداره کنندگان لث را در سالهای

۱۳۳۳ - ۱۳۳۳ - (۱۹۵۴ - ۱۹۵۵ - م) اشخاص زیر تشکیل می داده اند:

۱ - احمد فیصل خزعل با مقام و عنوان حضرت استاد ارجمند

۲ - نوری خصیری - رئیس محترم قبلی

۱- اعضاء مؤسس این لث به نقل از رساله دعوتنامه لث فیحای باشد.

۲ - نقل از مسوبات جلسه ۲۹۸ سال ۱۹۵۴

- ۳ - مظفر احمد - سرپرست اول
 - ۴ - زکریای انصاری - سرپرست دوم
 - ۵ - هنری پیو - کتاب بر
 - ۶ - دکتر جورج غریب - دبیر
 - ۷ - حسین علی منصور - خزانه‌دار
 - ۸ - ابراهیم ربحان - مدیر نشریقات
 - ۹ - توفیق نقیب - خطیب
 - ۱۰ - عبدالکریم خصیری - راهنمای اول
 - ۱۱ - یعقوب ساده - راهنمای دوم
 - ۱۲ - مزعل شیخ عبدالکریم خزعل - مدیر
 - ۱۳ - سامی هاشم خصیری - نگهبان داخلی
 - ۱۴ - محمد شیخ جابر - نگهبان خارجی
- کمیته و محفل دائمی سال ۱۳۳۳ - (۱۹۵۴ - م) لث فیحا از فراماسونهای عراقی زیر تشکیل شده بود :

۱ - شیخ عبدالقادر باش اعیان

۲ - ابراهیم ربحان

۳ - احمد خزعلی

۴ - توفیق نقیب

۵ - حاج عامر کامل

۶ - ادوارد فتح‌الله

۷ - سامی خصیری

۸ - ذکریا انصاری

بازرسین محاسبات : نوری خصیری - هنری پیو - مزعل - شیخ خزعل.

به موجب قوانینی که در مؤسسات فراماسونری جهان
استرداد فرامین وجود دارد، هرگاه یکی از ماسونها فوت کند، لژی که آن
ماسون عضویتش را داشته است، به ورثه و بازماندگان ماسون
مزبور پیشنهاد می‌کند که اگر میل داشته باشند حمایل،
نشانه‌ها، ایرن و سایر اسناد خصوصی او را نگهداری کنند.
در غیر این صورت اسناد و اشیاء و البسه را در لژ مخصوص محفوظ می‌دارند.

پس از وقایع شهریور ۱۳۲۰ - لژ فیجا نامدای به همسر شیخ خزعل خان
بخشده و به او اطلاع داد که می‌تواند اشیاء و فرامین و اسناد خصوصی شیخ را از
پسر لژ تحویل بگیرد و در خانواده خود نگهداری کند.

همسر و خانواده شیخ خزعل که در ابران بودند نماینده‌ای به بصره فرستاده
حوال و اثاثیه و اسناد شخصی فراماسونی خزعل را تحویل گرفتند و بدین ترتیب
پس از آنکه لژ خزعل تشکیل و تعطیل شد.

شیخ خزعل مردی که زمانی ادعای خدائی در خوزستان
نموده خانواده خزعل می‌کرد، از خود خانواده‌ای باقی گذاشت که در آن بیست و
پنج فرزند و هشتاد نوزندگی می‌کنند. قصور افسانه‌ای شیخ در خوزستان و دارائی
آن وقتش که چندین میلیون لیره انگلیسی تخمین زده‌اند، هنوز زیاتر از مردم این
منطقه است.

از خانواده شیخ خزعل گمان می‌رود که عدد زیادی در ایران بسر نمی‌برند
چون ما آنجا که ما تحقیق کردیم تنها یکی از دخترهای شیخ خزعل به نام خیره
با بچه‌هایش در ایران زندگی می‌کنند و این دختر در تنها با بود پدرش یعنی (قصر
شمیله) خزعل بسر می‌برد. قصر مذکور در زمان آبادانی خود نزدیک به ۵۰۰ مطلق
تالار داشت.

گمان می‌کنم اکنون بهترین فرصتی باشد که راجع به خود شیخ خزعل گفتگو
کنیم و بهتر است که زندگی «عقاب خوزستان» را از زبان دخترش «خیریده» بشنویم:

پدر بزرگ من حاجی جابر که
او نیز بر خوزستان فرمانروائی
داشت، در سال ۱۲۹۷ قمری درگذشت،
و پس از او عموی بزرگ من شیخ
مزل فرمائروا شد و پس از مرگ
او در سال ۱۳۱۴ قمری شیخ خزعل
حاکم خوزستان گردید.

پدر من در زمان حیات خود
چهار زن عقدی و چندین زن صیغه
گرفته و به خاطر یکی از اهلای بهای
من به نام «جمبله» آغاز به ساختن
قصری کرد که میخواست در جهان
نظیر نداشته باشد.

هر گوشه از این قصر را به
سبکی آراسته بودند. سنگهای
مرمر از سواحل بحر الروم و
معماران نیز دست از یونان و آن
سنگهای تراشیده از سواحل خلیج
فارس، درازاء تالانهای زر به
محصر آورده شدند، پدرم آن قدر
پول خرج کرد که خودش گاه گاهی



حاجیه خیره یکی از دختران خزعل

میگفت چنانچه پولهایی را که برای ساختن این قصر داده است، جمع می شد یک تالا،
ده هتری را پرمی کرد.

این قصر با سرسراهای باشکوه، ایوانهای مرمرین و تالارهای وسیع و